

بخش سوم

نتایج ظهور قزلباشان در ایران

# گفتار نخست

## جنگ چال دیران

### وازدست رفتن بخشی از غرب ایران

نخستین نتیجه ظهور قزلباشان در ایران جدایی همیشگی سغد و خوارزم و بخش بزرگی از گرگان از ایران بود که برای همیشه در قلمرو ازبکان ماند، و در آینده دو کشور ازبکستان و ترکمنستان از آنها ساخته شد. دومین نتیجه ظهور آنها جدایی پاره غربی آذربایجان و پاره ئی از غرب کشور شامل بخش اعظم کردستان و سراسر عراق از ایران بود. این رخدادها را با بررسی علل و اسباب جنگ معروف چال دیران پی می گیریم.

#### ۱. روابط سلطان بایزید عثمانی با شاه اسماعیل

زمانی که سلطنت قزلباشان تشکیل شد سلطنت عثمانی در دست بایزید دوم - پسر سلطان محمد فاتح - بود که پس از درگذشت پدرش در سال ۸۶۰خ به سلطنت رسیده بود. تنها برادر او «جَم» پس از درگذشت پدر بر سر دستیابی به مقام سلطنت با او به رقابت برخاست، ولی شکست یافته به جزیره رودس گریخته به شوالیه های رودس پناه برد.

بایزید و جم در ادبیات پارسی تحصیلات عالی داشتند، به تاریخ و فرهنگ ایران دلبسته بودند، و هر دو به زبان پارسی شعر می سرودند. از آنها سروده های بسیاری به جا مانده است. بایزید با تخلص «عادل» شعر می گفت، و تخلص جم نام خودش (جم) بود. بایزید دوم پادشاهی عارف مسلک و پابند احکام شرعی بود، با فقها و عارفان ایرانی ارتباط مکاتباتی داشت، چنانکه علامه دوانی (فقیه بزرگ پارس) رساله «اثبات واجب الوجود» را در پاسخ

به پرسش او نوشت، و مولانا جامی کتاب «سلسله الذهب» را به نام او انتشار داد. جامی در برخی از سروده‌هایش از بایزید - با عنوان سلطان روم - به نیکی یاد کرده است. بایزید با مولانا تفتازانی - نامدارترین فقیه زمان خویش - نیز روابط مکاتباتی داشت، و شماری از فقهای دربار عثمانی از تحصیلکردگان در مدرسه هرات نزد مولانا تفتازانی بودند.

اسماعیل حقی اوزون - مورخ ترک - می‌نویسد که سفیر و نیز در دربار عثمانی در زمان سلطان بایزید دوم در یکی از گزارش‌های اخلاقیات بایزید را چنین بیان می‌دارد:

مطلقاً شراب نمی‌نوشد، غذا اندک می‌خورد، در اجرای هیچ‌یک از فرایض دینی اهمال نمی‌کند، و صدقه بسیار می‌دهد. از اینکه از فلسفه بهره و معلوماتی دارد به خودش می‌بالد، و زیاده از حد با هیأت و نجوم مشغول می‌شود.<sup>۱</sup>

بایزید شاهنامه فردوسی را بسیار مطالعه می‌کرد و به همین سبب به شدت تحت تأثیر داستانهای شاهنامه بود و ایران را کشوری نیرومند و تسخیرناپذیر می‌پنداشت. او می‌گفت که ایرانیان ملت آزاده‌ئی هستند که هیچ‌گاه زیر بار حاکم غیر ایرانی نرفته‌اند، و تا پادشاه از میان خودشان نباشد در برابرش تسلیم نمی‌شوند و از حاکم بیگانه فرمان نمی‌برند.<sup>۲</sup>

چون قزلباشان در ایران دست ستم گشودند و علما و فقها و ادبا و بزرگان را کشتار کردند، شماری از علما و فقهای ایران به عثمانی گریختند و از سلطان تقاضا کردند که برای متوقف کردن جنایتهای قزلباشان اقدامی انجام دهد. دادخواهی ایرانیان از ستمهای قزلباشان در شرق و غرب جهان پیچیده بود. سلطان سالخورده مصر و شام (نامش قانصوه غوری) نیز که تحولات ایران را

۱ - اسماعیل حقی اوزون، ۲/۲۶۴.

۲ - پارسادوست، ۸۱۵، از نامه سلطان بایزید دوم به شاه اسماعیل صفوی.

زیر نظر داشت و از گزارشهایی که از ایران دریافت کرده بود متوجه شده بود که قزلباشان چه بلاهایی بر سر مردم ایران درمی آورند، کوشید که سلطان عثمانی را برای انجام اقدامی به منظور جلوگیری از ستمهای قزلباشان بر ایرانیان تشویق کند. چندین نامه در این زمینه میان بایزید و سلطان مصر رد و بدل شده که صاحب «مُنشآت السلاطین» متن آنها را آورده است. در یکی از اینها قانصوه غوری به بایزید نوشته که قزلباشان بدعتی پلید در دین نهاده اند، ذره‌ئی رحمت و انسانیت در قلبشان نیست، طینتشان خبیث و پلید است، هتک ناموس مردان و زنان ایرانی می‌کنند، عالمان و سادات و بزرگان را می‌کشند، دارایی‌های مسلمین را تاراج می‌کنند، شهرها را ویران می‌کنند، و کارهایی از آنها سر می‌زند که حتی در زمان چنگیز و تیمور نیز نظیرش دیده نشده است. او در این نامه تأکید کرد که قزلباشان یک بلای جهان‌سوزند که دفع فتنه‌شان بر هر مسلمانی واجب و لازم است. و سلطان بایزید به او پاسخ داد که ما در پس هر نماز از نمازهای پنج‌گانه روزانه دست دعا و تضرع به درگاه الله بلند می‌کنیم و از او می‌خواهیم که آنچه به صلاح اسلام و مسلمین است پیش آید و آنچه باعث زحمت مسلمین است زائل گردد.<sup>۱</sup>

بایزید کوشید که با مکاتبه‌های دوستانه با شاه اسماعیل رفتار قزلباشان را تعدیل کند؛ در نامه‌هایش به او نصیحت فرستاد؛ او را «فرزند گرامی» نامید؛ به او متذکر شد که کسی که شاه ایران است جانشین فریدون و جمشید و کیخسرو و کیقباد دارا است و باید شیوه آن بزرگان را درپیش گیرد و رعیت‌نوازی کند نه اینکه به کشتار مردم و تخریب شهرها پردازد؛ به او یادآور شد که همان‌گونه که رعیت‌نوازی باعث درازی عمر و نیک‌نامی ابدی است کشتار مردم و تخریب شهرها باعث کوتاهی عمر و بدنامی ابدی است. او در نامه‌هایش به شاه اسماعیل نصیحت می‌نوشت که مانع این همه کشتار مسلمین و این همه تخریب

۱ - متن نامه‌ها در منشآت السلاطین فریدون بیگ، ۳۶۱ - ۳۶۴.

و انهدام شهرها و مساجد و مدارس به دست صوفیان نادان بشود؛ به او نصیحت کرد که جلو این همه جنایات صوفیان نادان را بگیرد تا این همه بزرگان نامدار از فقیه و دانش‌ور از ایران نگریند و آواره نشوند. او حتی در یکی از نامه‌ها به شاه اسماعیل یادآور شد که اگر او و قزلباشان به همین راهی که درپیش گرفته‌اند ادامه دهند مسلمین جهان از ایرانیان رخ برخواهند تافت و ایران در جهان منزوی و کم‌توان خواهد شد. او شاهان باستانی ایران را به یاد شاه اسماعیل آورد که چونکه به عدل و داد سلطنت می‌کردند مردم شرق و غرب جهان کمر به اطاعت از آنها بستند، و سلطنت آنها عالمگیر شد.<sup>۱</sup>

ولی بایزید در این راه توفیقی نیافت؛ و شاه اسماعیل در پاسخهایی که برای او می‌فرستاد پیروزیهایش در ایران را به رخ او می‌کشید و از او انتظار داشت که برایش تبریک پیروزی بفرستد. حتی یک بار که هیأت سفارتی حامل نامه بایزید به نزد شاه اسماعیل آمد، شاه اسماعیل در اسپهان بود و دستور داد تا چندتا از بزرگان محبوس اهل اسپهان را آوردند و طی مراسمی در برابر هیأت عثمانی آنها را با کلیه اعضای خانواده شامل زن و فرزندانشان، زنده زنده، در میدان شهر در آتش افکنده سوزاندند، تا اینها متوجه شوند که شاه اسماعیل و قزلباشانش دارای چه قدرت خدادادی‌ئی هستند، و خبر قدرت شاه اسماعیل را برای سلطان عثمانی ببرند. نوشته‌اند که سفیر عثمانی وقتی این رفتارها را از شاه اسماعیل دید «در کمال خوف و هراس و اندیشه راه دیار خویش در پیش گرفت».<sup>۲</sup>

شاه اسماعیل که خود را تنها نماینده خدا و پیامبر و امامان بر روی زمین می‌پنداشت و قزلباشانش او را خدای مُجَسَّم می‌پنداشتند، به جای آنکه نسبت به عثمانی رفتار سیاسی متقابل درپیش گیرد، خلیفه‌هایش را که عموماً از

۱- متن نامه‌های متقابل شاه اسماعیل و بایزید در منشآت السلاطین فریدون بیک.

۲- غیاث الدین خواندمیر، ۴۸۱. جهانگشای خاقان، ۲۲۶.

قبایل اناتولی بودند همواره به عثمانی می‌فرستاد و توسط آنها ترکان را به ایران جلب می‌کرد تا ارتش قزلباش را نیرومند نگاه دارد. از اوایل سلطنت شاه اسماعیل تا سال ۸۹۰خ چندده هزار خانوار از چهارده قبیله از نواحی مختلف اناتولی به ایران کوچانده شدند و دهها هزار تن از عناصر این قبایل به سپاه قزلباش پیوستند. شاه اسماعیل در عین حال توسط خلیفه‌هایش در خاک عثمانی برای خودش تبلیغ می‌کرد تا بر شمار مریدانش در میان ترکان افزوده سازد و بازهم شمار بیشتری از ترکان را به ایران بکوچاند. چونکه همه ملت ایران با شاه اسماعیل و قزلباشانش دشمن بودند، او می‌کوشید که با وارد کردن عناصر ترک به ایران نیرویش را افزایش دهد و سلطنتش را نیرومند سازد.

بایزید چون متوجه شد که قزلباشان شاه اسماعیل ترکانی‌اند که از عثمانی به ایران رفته‌اند و می‌روند کوشید که مانع کوچ ترکان بیشتری از عثمان به درون ایران شود. او به حاکمان ولایات شرقی فرمان فرستاد که از کوچ کردن ترکان به درون ایران جلوگیری کنند. والیان این فرمان را اجرا کردند؛ و حتی جماعتی از ترکان که در برابر ممانعتشان ایستادند دستگیر شدند و به فرمان سلطان به متصرفات اروپایی عثمانی در یونان تبعید گشتند. شاه اسماعیل وقتی متوجه این فرمان سلطان شد به سلطان نامه‌ئی نوشته از او خواست که مانع آمد و شد مریدان خاندان صفوی به ایران نشوند؛ و تأکید کرد که اینها برای زیارت «متوجه این خاندان هدایت‌آشیان و حظایر مقدسه مشایخ جنت‌مکان - قَدَسَ اللهُ ارواحهم - می‌شده‌اند»، و شایسته نیست که سلطان جلو انجام این زیارتهای مقدس را بگیرد و مریدان پاکباز ما را دلشکسته کند؛ بلکه بهتر است که به حکام ولایات دستور دهد که «مطلقاً مانع آن گروه نگردند». بایزید نیز که می‌دانست با آن همه مرزهای وسیع بیابانی و کوهستانی در شرق اناتولی امکان اجرای فرمان او برای ممانعت از رفتن ترکان به ایران نیست و او نخواهد توانست که همه گذرگاههای کوهستانی را بر روی عبور و مرور ترکان بربندد، در پاسخ به شاه اسماعیل نوشت که «اکثر رعایای ما از غازیان و مجاهدان به

بهانهٔ زیارت این سرزمین را ترک کرده‌اند» و این امر سبب کاهش در شمار سپاهیان ما شده است؛ با این حال، از این پس کسی از والیان عثمانی مانع سفر رعایای ما به ایران به قصد زیارت اولیاء الله نمی‌شود.

گرچه بایزید خواهان روابط نیک با شاه اسماعیل بود، ولی شاه اسماعیل که او را «سنی بی‌دین» می‌دانست علاقه‌ئی به روابط دوستانه با سلطان نداشت. پیروزی او بر شیبک‌خان آغاز برهم خوردن روابط ایران و عثمانی بود. چنانکه گفتیم، شاه اسماعیل پوست سر شیبک‌خان را با کاه انباشت و برای سلطان فرستاد تا سلطان را متوجه عظمت و قدرت خویش کند. او در نامهٔ پراز غروری که همراه پوست سر شیبک‌خان برای سلطان بایزید فرستاده بود، آنگونه که مؤلف جهانگشای خاقان به ما می‌گوید، به سلطان نوشت که شنیده شده که در مجلس تو سخن از آن می‌رفته که شیبک‌خان هوای بلند در سر دارد. اینک سری که تو پراز هوای بلند می‌پنداشتی را ما پراز کاه کرده برای تو فرستادیم.<sup>۱</sup>

سلطان بایزید نیرومندترین پادشاه زمان خود بود، از مقتدرترین ارتش زمانه و پیشرفته‌ترین جنگ‌ابزار روز برخوردار بود، و مردم اروپا با شنیدن نامش به لرزه درمی‌آمدند. او بارها در نامه‌نگاریهایش به شاه اسماعیل کوشیده بود تا شاید با مدارا و اندرز بتواند رفتارهای خشونت‌آمیز قزلباشان در ایران را تعدیل کند و همواره در نامه‌هایش به شاه اسماعیل او را با ملاطفت و محبت مورد خطاب قرار داده بود. اینک با دریافت نامهٔ شاه اسماعیل و پوست سر شیبک‌خان که به مثابهٔ تهدید بود، او چنان از گستاخی آن جوانک خیره‌سر به‌خشم شد که دستور داد اعضای هیأت اعزامی او را بازداشت و زندانی کردند؛ ولی نامهٔ اندرزآمیزی به شاه اسماعیل نوشت. او در نامه‌اش شاه اسماعیل را جوان کم‌تجربه نامید، و تلویحاً او را به خاطر مسلمان‌کشیمهائی که

۱- جهانگشای خاقان، ۳۸۰.

در ایران کرده بود تکفیر کرده این آیه قرآن را در نامه‌اش آورد که «هر که یک مؤمنی را به عمد بکشد کیفرش جهنم است و در آن جاویدان خواهد ماند» (وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا). و باز هم به او اندرز نوشت که از کشتار مسلمین دست بردارد و خود را مستوجب خشم خدا نکند. بار دیگر او در نامه‌اش شاه اسماعیل را متوجه شکوه دیرینه ایران کرد، و به یاد او آورد که نوادهٔ مرد بزرگواری چون شیخ صفی الدین اردبیلی و جانشین شاهنشاهان باستانی ایران است و باید رفتار آنها را سرمشق قرار دهد و به جای مردم‌کشی به مردم‌داری، و به جای ویرانگری به آبادسازی بپردازد. اما شاه اسماعیل، درست در همین زمان، به علت غروری که از پیروزی‌هایش در خراسان دچارش شده بود، به شرحی که پائین‌تر خواهیم خواند، به خلیفه‌اش شاه‌قلی (رهبر بکتاشیهای اناتولی) اشاره فرستاد که قزلباشان اناتولی را برای براندازی سلطنت عثمانیان سنی به حرکت درآورد. او امیدوار بود که ده‌ها هزار مریدی که در اناتولی داشت بتوانند که در مدت کوتاهی کار سلطنت سنیان را یکسره کنند، و به‌روال کاری که او با ایران و ایرانی کرده بود، «مذهب حق» را بر سنیان اناتولی تحمیل کنند. بخش بزرگی از سپاهیان عثمانی از بکتاشیها بودند. اینها همان ترکانی بودند که سلطان بایزید در نامه‌اش به شاه اسماعیل آنان را «مجاهدان» و «غازیان» نامیده بود، و در توجیه ممانعت از کوچ آنها به ایران متذکر شده بود که کوچ کردن آنها از عثمانی به ایران سبب تضعیف ارتش عثمانی می‌شود.<sup>۱</sup>

شاید شاه اسماعیل بنا بر گزارشهایی که از خلیفه‌هایش دریافت می‌داشته و خبرهایی که قزلباشان تازه‌وارد به ایران برایش می‌برده‌اند، اطلاع داشته که چه نسبت از سپاهیان عثمانی از شیعیان بکتاشی‌اند؛ و شاید امید او به پیروزی قزلباشان در اناتولی در حد یقین بوده است. با تلقین‌هایی که خلیفه‌هایش به او



کرده بودند و با خود تلقینی‌هایی که او در رؤیاهایش بر روی خودش انجام داده بود به یقین می‌پنداشت که هنگام نابودی کامل و شامل مذهب سنیان در سراسر گیتی فرارسیده است. پیش از این دیدیم که او در تبریز به صراحت گفت که دارای یک رسالت آسمانی است و گفت که «مرا به این کار واداشته‌اند؛ یعنی من مبعوث شده‌ام تا سنیان را به مذهب حق درآورم؛ و گفت که هر که با فرمان من برای تغییر مذهبش مخالفت کند باید کشته گردد؛ و اگر رعیت سخنی بگوید شمشیر می‌کشم و یک‌تن را زنده نمی‌گذارم.

## ۲. آشفته‌گی اوضاع سیاسی در کشور عثمانی

بایزید که پیر شده بود در آغاز سال ۸۹۰ خ بر بستر بیماری افتاد. چهار پسر از هشت پسر بایزید در این سال زنده بودند، و هر کدام در منطقه‌ئی از اناتولی حکومت می‌کرد. بزرگترین پسرش «شهنشاه» نام داشت که حاکم قونیه بود. احمد دومین پسرش بود و بر آماسیه در شرق اناتولی - در همسایگی ایران - حاکم بود. قورقود حاکم مانیه در غرب اناتولی بود. و کوچکترین پسرش سلیم حاکمیت تراپیزونت اشغالی را در دست داشت که از جهت جنوب شرق در شمال غرب ارزنجان با ایران همسایه بود. همه پسران بایزید نزد معلمان ایرانی تحصیل کرده بودند و به زبان پارسی آشنایی کامل داشتند. بایزید به علت علاقه‌اش به تمدن و فرهنگ ایرانی، برای تعلیم فرزندانش معلمان و مدرسان ایرانی استخدام کرده بود تا زبان پارسی را خوب بیاموزند و با فرهنگ ایرانی آراسته شوند. شهنشاه و احمد و سلیم چنان در ادبیات پارسی تبحر داشتند که زبان ادبی‌شان بطور کلی زبان پارسی بود و عموماً در کتابهای پارسی مطالعه می‌کردند. نوشته‌اند که سلیم در دوران حاکمیتش همه شب متون ادبی و تاریخی پارسی را مطالعه می‌کرد، و به دست خودش بر این متون به پارسی تفسیر و حاشیه نگاشته است (برخی از این کتابها که با حاشیه نویسی سلیم است اکنون در موزه استانبول نگهداری می‌شود).

سلیم که کهنترین پسر بایزید بود از همه‌شان بلندپروازتر و با تدبیرتر بود، و از نظر شخصیتی شباهت بسیار به جدش سلطان محمد فاتح داشت، و مردی سخت‌خون‌ریز و خشن بود. او در زمان حاکمیتش بر تراپیزونت همهٔ بومیان آن کشور را پاکسازی کرده آن‌را تبدیل به یک سرزمین ترک‌نشین کرده بود.

احمد - مثل خودِ بایزید - مسالمت‌جو بود. بایزید علاقه داشت که احمد را ولی عهد سازد. ولی سه پسر دیگرش هر کدام به نوبهٔ خود سلطنت را برای خودشان می‌خواستند. چونکه مانیسه مرکز حاکمیت قورقود به پایتخت (استانبول) نزدیک بود، سلطان بر آن شد که قورقود را از آن محل دور سازد، تا هرگاه احمد را به عنوان ولی عهد اعلام کند این برادر مشکلی برای احمد ایجاد نکند. او حاکمیت انتالیه در جنوب مرکزی اناتولی را به او داد و از او خواست که از مانیسه به انتالیه نقل مکان کند. قورقود از این تصمیم ناراضی شد و به بهانهٔ سفر عمره با یک کشتی و شماری خدم و حشم راهی مصر شد. بایزید چند ماه بعد و سائلی انگیخت و رضایت او را جلب کرده به اناتولی باز آورد، و با وعدهٔ اینکه به زودی مانیسه را به او باز خواهد داد او را روانهٔ انتالیه کرد.

بایزید با جلب موافقت وزیر اعظم و دیگر بلندپایگان کشوری و لشکری، احمد را رسماً ولی عهد کرد. سلیم که سلطنت را برای خودش می‌خواست از این اقدام پدرش به خشم شد و شماری از افسران ارشد را با خود هم‌نوا ساخته لشکری آراست و از تراپیزونت به قصد پایتخت حرکت کرد تا پدرش را به انصراف از این تصمیم وادارد. او با این برنامه در روملی شرقی (شرق بالکان) مستقر شد. در همین وقت «شهنشاه» بیمار شد و پس از چند روزی درگذشت. قورقود که در انتالیه بود به بهانهٔ در دست گرفتن حاکمیت مانیسه از انتالیه حرکت کرد و در مانیسه مستقر شد. احمد نیز برای تحویل گرفتن حکم ولی عهدی از آماسیه به قصد استانبول به راه افتاد. پیش از آنکه احمد به استانبول برسد سلطان بایزید با وجود پیری و بیماری در رأس یک سپاه بزرگ به مقابلهٔ سلیم شتافت و با او وارد مذاکره شده وعده داد که تازنده است

هیچ کدام از پسرانش را ولی عهد نکند. او از سلیم خواست که به تراپیزونت برگردد. سلیم به پدرش اعتماد نداشت، و چون خبر حرکت احمد به استانبول را نیز شنیده بود در روملی ماند، و پدرش به ادرنه برگشت و همین که احمد وارد استانبول شد حکم ولایتعهدی را برایش فرستاد. سلیم به محض شنیدن این خبر با همه سپاهیان زیر فرمانش به سوی اردوگاه پدرش به راه افتاد و آماده جنگ با پدرش شد.

در تیر ماه ۸۹۰ میان پسر و پدر جنگ در گرفت ولی سلیم شکست یافته به سواحل غربی دریای سیاه گریخت. چون احمد در استانبول مستقر شد، امرای هوادار سلیم ارتش را به شورش کشاندند و با تصمیم سلطان دایر بر اعلان ولایتعهدی احمد مخالفت نمودند. احمد به مشورت پدرش به آماسیه برگشت و بایزید کوشید که شورش ارتش (ینی چری) را با تدبیر فرونشاند. در این زمان امرای هوادار قورقود وی را به استانبول فراخواندند، و این امر به شکاف بیشتر ارتش کمک کرد و دامنه شورش ینی چری بالا گرفته شیرازه امور سیاسی را در معرض از هم پاشیدن قرار داد. آشوب چند ماه ادامه یافت. سرانجام بایزید تسلیم تصمیم افسران شورش شده سلیم را به پایتخت فراخواند و سلطنت را به او تفویض کرده خود کناره گرفت تا بقیه عمرش را دور از پایتخت بگذراند. او با عده‌ئی از خدمتکاران و ندیماننش راهی زادگاهش دیمه توقه در بالکان شد؛ ولی پیش از آنکه به تبعیدگاهش برسد، در اثر تشدید بیماری یا در اثر زهری که به اشاره سلیم به او خورانده شد درگذشت. سلیم وقتی به سلطنت نشست ۴۵ ساله بود (اردی بهشت ۸۹۱ خ).

### ۳. فتنه‌های شیعیان بکتاشی در کشور عثمانی

خلیفه‌های شاه اسماعیل در زمان بایزید دوم به عناوین گوناگون در اناتولی فعالیت می‌کردند و قزلباشان را به ایران کوچ می‌دادند. یکی از قزلباشان اناتولی به نام نورعلی خلیفه حاکم ارزنجان و از خلفای برجسته شاه

اسماعیل بود و این فعالیتها را رهبری می کرد. زمانی که سلیم حاکم تراپیزونت بود، چونکه ارزنجان در همسایگی تراپیزونت قرار داشت، اقدامات تحریک انگیز نورعلی خلیفه باعث خشم سلیم شد. سلیم به ارزنجان لشکر کشیده ارزنجان را گرفت، نور علی خلیفه گریخت، و قزلباشان از منطقه بیرون کرده شدند. بایزید دوم به خاطر علاقه‌ئی که به روابط دوستانه با ایران داشت به سلیم فرمان فرستاد که زمینهای ایران را تخلیه کند.<sup>۱</sup> نورعلی خلیفه به سبب شکستی که در آن زمان از سلیم خورده بود نسبت به سلیم کینه در دل داشت.

حسن خلیفه - شیخ خانقاه بکتاشی انتالیه در جنوب اناتولی - از خلفای شیخ حیدر و شاه اسماعیل بود و در روستائی نزدیک انتالیه می زیست. او رهبری بکتاشیهای اناتولی را داشت. او شیوه صوفیگری بکتاشیان در پیش گرفته بود و بیشتر اوقاتش را در غاری در نزدیکی روستایش می گذراند. این غار خانه اسرار و محل تجمع مریدان شاه اسماعیل بود. از همینجا خلیفه‌ها مخفیانه به نوحی غربی اناتولی روانه می شدند تا بکتاشیها را تشویق به رفتن به ایرن و پیوستن به قزلباشان کنند. زهد و ریاضت ظاهری حسن خلیفه توجه بایزید دوم را به خود جلب کرد و باعث شد که برایش مقرری چشم گیر تعیین کند تا او نیز برای دوام سلطنت سلطان دعا کند. حسن خلیفه در اناتولی خلیفه‌های بسیار داشت که در میان قبایل تاتار برایش تبلیغ می کردند و در عمل برای شاه اسماعیل پیرو به دست می آوردند. او پسری داشت که نامش قرابیق بود و او را غلام شاه اسماعیل کرده شاهقُلی می نامید. شاهقُلی همیشه در کنار پدرش بود و منصب خلیفه اول را داشت. چون حسن خلیفه درگذشت شاهقُلی جانشین او شده رهبری بکتاشیهای اناتولی را به دست گرفت.

در فروردین ماه سال ۸۹۰ و در اوج رقابت سیاسی پسران بایزید دوم که قورقود از انتالیه خارج شد، شاهقُلی مریدانش را به انتالیه فراخواند و به روال

کار قزلباشان صفوی قیام کرد. او در حرکت بسیار سریعی انتالیه را گرفت و همانگونه که قزلباشان در ایران می‌کردند، علما و بزرگان شهر را گرفته کشتار کرد و مساجد و بسیاری از خانه‌ها را به آتش کشید و دست به تاراج اموال مردم گشود. او همچنین کاروان حامل خزائن و اموال قورقود را که از انتالیه به مانیسه فرستاده شده بود مورد دستبرد قرار داد و کلیه اموال قورقود را تاراج کرده میان مریدانش تقسیم کرد و کاروانیان را کشت. او سپس راهی کوتاهیه در غرب اناتولی شد و آبادیهای سر راه را مورد تعرض و تجاوز قرار داده دست به چپاول و کشتار و انهدام گشود. یک لشکر عثمانی در نزدیکی کوتاهیه به مقابله او شتافت، ولی از او شکست یافت و فرماندهش با بسیاری از سپاهیان به دست شاهقلی کشته شدند. شاهقلی در اردیبهشت ۸۹۰ کوتاهیه را به محاصره گرفت، ولی متوجه شد که دفاع شهر مستحکم است و او ابزار برای شهرگشایی در اختیار ندارد؛ لذا از محاصره دست کشید و راهی بورس در آخرین حد غرب اناتولی شد. لشکر دیگری که برای متوقف ساختن او گسیل شده بود نیز مغلوب و متواری گردید. خطر شاهقلی چندان بزرگ بود که صدر اعظم (وزیر بزرگ) عثمانی شخصاً در رأس سپاه بزرگی به مقابله شاهقلی شتافت. شاهقلی از برابر این سپاه عقب نشسته به کوتاهیه برگشت و از آنجا روانه قره‌مان شد، و حاکم قونیه را که با نیروئی به مقابله وی بیرون شده بود شکست داده کشت و قونیه را تاراج و مردم شهر را کشتار کرد و دست به تخریب و آتش سوزی زد. او سپس راهی سیواس شد و بسیاری از آبادیهای شرق اناتولی که بر سر راهش بودند را تخریب کرد و شمار بسیاری از کارگزاران دولت عثمانی را کشت. در تیرماه ۸۹۰ وزیر اعظم در نقطه‌ئی در میان قیصریه و سیواس با شاهقلی درگیر شد. در نبرد سختی که میان دوطرف در گرفت تلفات سنگینی بر سپاه عثمانی وارد شد، ولی سرانجام در قزلباشان شکست افتاد، و شاهقلی با افرادش گریختند. وزیر اعظم به هنگام تعقیب قزلباشان به دام آنها افتاد و کشته شد. شاهقلی نیز کشته شد. ولی قزلباشان به فرارشان ادامه داده وارد ایران شدند.

آنان در نزدیکی ارزنجان به یک کاروان تجارتی برخوردند که از تبریز راهی اناتولی بود (شاید حامل اموال تاراج شده ایران توسط قزلباشان شاه اسماعیل بود که بازرگانان ونیزی خریده به اروپا می بردند). آنها این کاروان را مورد حمله قرار داده تاراج کردند، و بازرگانان را که پانصد تن بودند با تمامی بارکشها و نوکرها کشتند.

این قزلباشان می خواستند که به خدمت شاه اسماعیل برسند. در آن هنگام شاه اسماعیل هنوز در خراسان بود. اینها چندی در آذربایجان سرگردان ماندند تا شاه اسماعیل از خراسان برگشت؛ و در شهریار (نزدیک شهرری) به حضور او رسیدند. شاه اسماعیل که پیش از این امیدوار بود که خلیفه هایش در اناتولی کار سلطنت عثمانی را یکسره کنند، وقتی از آنها شنید که از برابر دشمن «سنی» شکست یافته گریخته اند، با آنها به خشونت رفتار کرد؛ دوتا از رهبران شان به دستور او در دیگ جوشابه افکنده شده به شکنجه کشته شدند و چند تن را نیز به شمشیر گردن زدند. او بقیه اینها را که چند هزار تن بودند در میان امرای قزلباش تقسیم کرد تا سربازان زیر فرمان آن امیران باشند.

شاه اسماعیل سپس به نورعلی خلیفه - والی ارزنجان - فرمان فرستاد که قزلباشان اناتولی را بشوراند و اناتولی را بگیرد. نورعلی خلیفه یکی از خلفای شاه اسماعیل به نام عیسا خلیفه را برای رهبری شورش مورد نظر انتخاب کرد. این شورش در اوج اختلاف سلیم با پدرش به نحو دامنه داری با شرکت شمار بسیاری از قزلباشان قبایل اناتولی (افشار، وارساق، قره مان، تکه لو، حمیدلو، بوزوقلو، و طورقود) در مناطق سیواس و چوروم و طوقات آغاز شد.

در میان این رخدادها سلیم به سلطنت رسید و برادرش احمد دو پسر خویش - مراد و قاسم - را به ایران فرستاد و از شاه اسماعیل تقاضای کمک کرد تا سلطنت را از سلیم بستاند. شاه اسماعیل در پاسخ به درخواست احمد به نورعلی خلیفه فرمان فرستاد که از مراد پسر احمد حمایت کند و او را به عنوان سلطان عثمانی به رسمیت بشناسد. مراد که به یآوری شاه اسماعیل گرم پُشت

بود همین که به اناتولی برگشت خودش را سلطان خواند و پدرش را تشویق کرد که به ملاطیه منتقل شود. عیسا خلیفه با قزلباشانش به دستور شاه اسماعیل به مراد پیوستند، و در شهرهای شرق اناتولی دست به کشتار و تاراج زدند. اسماعیل حقی اوزون به نقل از یک سند آرشیو توپ قاپی (ترکیه) می نویسد که در این هنگام بیش از ده هزار تن به دور ملحدی به نام صوفی عیسا خلیفه گرد آمدند، ... چندین روستا را تاراج کردند، مردم بسیاری را کشتند و اسپان و اموال مردم را به یغما بردند؛ مراد در میان این فتنه تاج بر سر نهاد، و اینها را که قزلباش نامیده می شدند وارد ارتش خود کرد. به زودی بیست هزار صوفی در آماسیه گرد آمدند و مسلمانان بسیاری را کشتند و سلطان مراد را با خود به گولدوگون بردند و در آنجا فساد عظیم به راه انداختند، علما و بزرگان را فراری دادند و وارد شهر شده نوشیروان قاضی چوروم را کشتند، و مردم از برابرشان گریخته شهر را به آنها واگذاشتند.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل چونکه یقین داشت که خلیفه هایش در اناتولی به پیروزی دست خواهند یافت تا «مذهب حق» را برقرار بدارند، وقتی سلیم به سلطنت نشست نه پیام تبریک برای سلطان سلیم فرستاد و نه سلطنت او را به رسمیت شناخت. تنها کسی که در این زمان از طرف شاه اسماعیل به رسمیت شناخته می شد سلطان مراد - رقیب سلطان سلیم - بود. شرق اناتولی ۹ ماه در دست سلطان مراد بود. سلطان سلیم که می دانست مراد بدون حمایت والیان دیار بکر و ارزنجان (خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه) قادر به ادامه سلطنتش نخواهد بود، پیوسته به این دو تن پیغام می داد که از تحریک و ایجاد آشوب در کشور عثمانی دست بردارند و در خاک عثمانی فتنه و فساد به راه نیندازند. ولی اینها که قزلباشان اناتولی را با خودشان داشتند متقابلاً نامه های توهین آمیز به سلطان سلیم می نوشتند و با یقین به اینکه او را شکست توانند داد

---

۱ - اسماعیل حقی اوزون، ۲/۲۷۶، زیرنویس ۶.

می کوشیدند که او را به جنگ بکشانند. حتی یکبار برای او رخت زنانه فرستادند و او را به جنگ دعوت کردند و تهدید نمودند که به زودی او را شکست خواهند داد و از سلطنت برکنار خواهند کرد.<sup>۱</sup> همچنین نور علی خلیفه با یک سپاه که متشکل از چهار هزار سوار بود به توقات حمله کرده آن شهر را گرفته خطبه به نام شاه اسماعیل خواند؛ و این به معنای اشغال این بخش از خاک عثمانی و الحاق آن به ایران بود. همینکه او به ارزنجان برگشت مردم توقات شوریدند و قزلباشان را بیرون کردند. نور علی خلیفه این بار با سپاه بزرگتری به توقات حمله کرد، یک لشکر عثمانی که برای حمایت توقات آمده بود را شکست داده ۱۵۰۰ تن از آنها را کشتار کرد، توقات را پس از مقاومتی گشود، در شهر آتش افکند، هر که به دستش افتاد را کشت، اموال خانه‌ها را غارت و شهر را با خاک یکسان کرد، و با اموال بسیار به ارزنجان برگشت. پس از آن حدود چهار هزار سوار بکتاشی که در جنگ‌های او شرکت کرده بودند را با خانواده و زن و فرزندانشان به ایران کوچاند تا به قزلباشان صفوی ببیوندند.<sup>۲</sup> اقدامات نور علی خلیفه در کشور عثمانی جنگ اعلان شده بر ضد دولت عثمانی بود. اشغال و ویران‌سازی توقات به مثابه آن بود که شاه اسماعیل رسماً سلطان سلیم را به جنگ با خودش فراخوانده است.

#### ۴. سرکوب شیعیان بکتاشی توسط سلطان سلیم

آشوبهائی که قزلباشان در اناطولی به راه افکنده بودند مستلزم یک اقدام جدی و سرکوبگرانه بود که دولت عثمانی می‌بایست به هر بهائی انجام دهد. بکتاشیه‌ها رعایای دولت عثمانی بودند، ولی خلیفه‌های شاه اسماعیل آنها را تبدیل به قزلباشان مرید و رعایای شاه اسماعیل کرده به جنگ با سلطنت

۱- احسن التواریخ، ۱۳۹ و ۱۴۲ و ۱۴۳.

۲- احسن التواریخ، ۱۳۴-۱۳۵. جهانگشای خاقان، ۴۷۵. پارسادوست، ۳۹۱-۳۹۲.



عثمانی می کشانند. بقا و دوام سلطنت عثمانی رهین سرکوب قزلباشان اناتولی بود. سلطان سلیم تا وقتی که گرفتار رقابت برادرانش بود نتوانست که برای فرونشاندن فتنه قزلباشان اناتولی اقدامی انجام دهد. او در اواسط سال ۸۹۱خ برادرش قورقود را در مانیه شکست داد. قورقود با رخت مبدل گریخته در غاری نهان شد. به زودی جاسوسان سلطان سلیم او را یافتند و دستگیر و خفه کردند. سلطان سلیم برای از میان برداشتن برادرش احمد و پسران او نیز تدبیری اندیشید. او به چندتن از امرای ارتش رهنمود داد که خود را حامی احمد نشان دهند و احمد را به بورسا دعوت کنند و به او قول بفرستند که برای تصرف پایتخت به او کمک خواهند کرد. احمد فریب آنها را خورده از ملاطیه به آماسیه رفته سپاهش را برداشته از راه قونیه به سوی بورسا به راه افتاد. او در راه بورسا به دام سپاه آماده سلطان سلیم افتاد و دستگیر و کشته شد. پس از آن سپاه سلطان سلیم به آماسیه گسیل گردید و مراد و قاسم - پسران احمد - را شکست داد. قاسم به مصر و احمد به ایران گریخت (زمستان ۸۹۱). قزلباشان بکتاشی که در سپاه مراد بودند نیز پس از این قضایا به میان قبایل خودشان در نواحی مختلف اناتولی برگشتند.

این رخدادها زمانی اتفاق می افتاد که شاه اسماعیل بخشی از قزلباشانش را با نجم ثانی به جنگ عبیدالله خان به خراسان فرستاده بود، و آنان شکست یافته بودند و نجم ثانی و شماری از سران قزلباشان کشته شده بودند. وقتی سپاه سلطان سلیم به جنگ مراد و قاسم فرستاده شد شاه اسماعیل در وضعی نبود که بتواند نیرو به یاری آنها بفرستد و به وعده‌هایی که به آنها داده بود عمل کند. سپس وقتی مراد به ایران گریخت شاه اسماعیل در صدد آمادگی برای لشکرکشی به خراسان برای گرفتن انتقام خون نجم ثانی از عبیدالله خان و گرفتن مشهد از دست او بود. او مراد را مورد احترام قرار داده به او قول داد که به جای ملک پدرش که از دست داده است پارس را به او خواهد بخشید. او به این وعده وفا کرد و مراد به عنوان تیولدار پارس که شاه اسماعیل به او

بخشیده بود حرکت کرد، ولی دیگر تیولداران قزلباش که از این شریک تازه وارد خوششان نمی آمد وی را در نزدیکی اسپهان سربه‌نیست کردند. سلطان سلیم پس از پرداختن به امر رقیبانش بر آن شد که قزلباشان بکتاشی را سرکوب کند و برای همیشه به فتنه‌هایشان خاتمه دهد. او یک هیأت بازرسی ویژه که ریاستش را خودش در دست داشت به شرق اناتولی فرستاد و به آن مأموریت داد تا در منطقه از قزلباشان آمارگیری دقیق به عمل آورد. او به حکام منطقه فرمان فرستاد که با این هیأت همکاری لازم را انجام دهند و هرگونه وسائلی که لازم داشته باشد در اختیارش بگذارند. این هیأت مأموریت داشت که نامهای کلیه قزلباشان را از هفت ساله تا هفتاد ساله در دفتر ویژه‌ئی ثبت کند. هدف او از این اقدام آن بود که سران فتنه‌های اخیر را به درستی شناسایی کرده از میان بردارد. در پی این آمارگیری، حدود چهل هزار تن از قزلباشان در شرق اناتولی بازداشت شدند؛ چندین هزارشان کشتار و بقیه با خانواده‌هایشان به نواحی اروپایی کشور عثمانی کوچانده شدند تا از مناطق نفوذ خلیفه‌های شاه اسماعیل به دور باشند.<sup>۱</sup>

در تألیفات تاریخ نگاران در بارهای صفوی اشاره‌ئی به این موضوع مهم نرفته است. علت سکوت آنها آن بوده که چنین رخدادی را پیش آمدی معمولی می دانسته‌اند. بر همین مبنا از کنار بسیاری از جنایتهای قزلباشان و تبرائیان درباره مردم ایران نیز خاموشانه گذشته‌اند یا اشاره مختصری به آنها کرده‌اند. تاریخ نگاران معاصر ایرانی این رخداد را تصفیة شیعیان در کشور عثمانی دانسته‌اند؛ زیرا آنها دوست دارند که سلطان سلیم را با شاه اسماعیل مقایسه کنند و به همان گونه که شاه اسماعیل سنی ستیز بود سلطان سلیم را شیعه ستیز بنا مند. آنها تعمداً از یاد می برند که سلطان سلیم نه تنها شیعه ستیز نبود بلکه شمار بسیاری از افسران ارتش او و حدود نیمی از سپاهیان او

ترکان شیعه بودند، و اتفاقاً قاضی عسکرهای شیعیان نیز از بکتاشی‌ها بودند. آن چهل هزار تنی که به فرمان او بازداشت و جمعی از آنها اعدام و بقیه به بالکان کوچانده شدند از شورشیان بکتاشی بودند که اساس سلطنت عثمانی را هدف نابودگری قرار داده بودند. حقیقهٔ بی‌انصافی است اگر سلطان سلیم را با شاه اسماعیل مقایسه کرده او را در نقطهٔ مقابل شاه اسماعیل نشانده شیعه‌ستیز ببینیم. آن عده از هم‌میهنان ما که نوشته‌اند فقیهان عثمانی به فرمان سلطان سلیم رساله‌هایی در رد بر مذهب شیعه نوشتند حتی به یک نمونه از این رساله‌ها اشاره نکرده‌اند؛ لذا ادعایشان را نمی‌توان بیش از یک توهم متعصبانه شمرد. پیش از این دیدیم که بکتاشیها نام شیعه را یدک می‌کشیدند ولی مذهب خاصی داشتند که به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان آن را یکی از مذاهب اسلامی شمرد. به مذهب آنها هر نامی می‌توان داد ولی آن را به اسلام نتوان منسوب کرد. کاری که سلطان سلیم با کشتار قزلباشان بکتاشی کرد جنایتی بود که هیچ انسان نیک‌اندیشی آن را توجیه نتواند کرد؛ ولی کارش شیعه‌ستیزی نبود. جنایاتی بسیار بزرگتر از این را عثمانیان در سراسر اناتولی و بالکان با صاحبان هزاران سالهٔ سرزمینهای اشغالی انجام داده بودند که یک نمونه‌اش دربارهٔ صدها هزار تن در قسطنطنیه بود و نمونهٔ دیگرش دربارهٔ دهها هزار تن از مردم تراپیزونت. کشتار قزلباشان بکتاشی به فرمان سلطان سلیم یک نمونه از آن جنایتها بود که او این بار با همجنسان خودش - ترکان - کرد. آن جنایتها تصفیةٔ سرزمینهای مفتوحه از بومیان، و این جنایت تصفیةٔ کشور از جماعات آشوبگر بود. البته که جنایت به هر حال جنایت است؛ و عثمانیان نیز همچون نیاکانشان اوغوزها به همان اندازه جنایتگر بودند که بکتاشیهای اناتولی و قزلباشان صفوی و نیاکانشان چنگیز و هولاکو و تیمور. تفاوتی که جنایت عثمانیان و قزلباشان با جنایتهای نیاکانشان داشت آن بود که اینها بر جنایتهای صفت مقدس نهاده به بهانهٔ جهاد برای نشر دین انجام می‌دادند؛ عثمانیان به نام الله جنایت می‌کردند و قزلباشان صفوی به نام علی. عثمانیان همهٔ بومیان

اناتولی و بخش بزرگی از شرق بالکان را نابود کردند، ولی قزلباشان صفوی نتوانستند که با مردم ایران چنین کنند.

وقتی سلطان سلیم اقدامات بالا را انجام می داد شاه اسماعیل پیروزمندانه از خراسان برگشت، و به نورعلی خلیفه فرمان فرستاد که کار عثمانیان سنی را یکسره کنند. اکنون قدرت سلطان سلیم در اناتولی تثبیت شده بود و آن عده از قزلباشان بکتاشی که از تیغ و تبعید رهیده بودند سخت مرعوب شده در مناطق کوهستانی و بیابانها پراکنده شده بودند؛ و خلیفه های شاه اسماعیل جرأت نداشتند که در منطقه دست به فعالیت جدی بزنند. نورعلی خلیفه به دنبال دریافت فرمان شاه اسماعیل چنده هزار خانوار قزلباشان بیابانهای اناتولی را به ایران کوچاند تا به خیل عظیم قزلباشان درون ایران بپیوندند.

## ۵. تصمیم سلطان سلیم به جنگ با شاه اسماعیل

سلطان سلیم که می دید دخالتها و تحریکات شاه اسماعیل در خاک عثمانی متوقف شدنی نیست، برای آنکه به این دخالتها پایان دهد هیچ راهی جز جنگ با شاه اسماعیل را در جلو خود نمی دید. او برای اینکه شاه اسماعیل را از اقداماتش برای سرکوب قزلباشان اناتولی آگاه سازد، یکی از خلیفه های شاه اسماعیل را که در پاکسازی اخیر دستگیر و زندانی کرده بود با یک نامه به ایران فرستاده به او گفت: «برو و آنچه را دیدی بازگو کن». <sup>۱</sup> او امیدوار بود که شاه اسماعیل به مجرد دریافت پیام او به سوی مرزهای غربی ایران به راه خواهد افتاد و آماده جنگ خواهد شد. او در اواخر اسفند ماه ۸۹۲ امرای ارتش و بلندپایگان کشوری را به شهر ادرنه فراخواند و یک جلسه مشورتی با حضور آنها تشکیل داد. در این جلسه ضمن یک سخنرانی مفصل درباره خطر شاه اسماعیل و قزلباشان و توضیح جنایتهائی که در ایران کرده و مسلمان کشیهائی

که به راه انداخته بودند، از جمله آنکه زنان شوهردار را از خانه‌های ایرانیان بیرون کشیده در میان خودشان تقسیم می‌کنند و با دختران ایرانیان نیز چنین می‌کنند، موافقت امرای ارتش را به جنگ با ایران جلب کرد و از فقهای طراز اول کشورش فتوای جهاد گرفت و به امرای ارتش فرمان داد که ارتش را برای حرکت آماده کنند. او همچنین نامه مفصلی به عبیدالله خان ازبک نوشت و به او پیشنهاد فرستاد که برای از میان برداشتن شاه اسماعیل با او متحد شود.<sup>۱</sup> ولی عبیدالله خان در آن زمان درگیر شورشهای خوارزم و شرق خراسان بود، و برای جنگ دیگری با قزلباشان آمادگی نداشت، و نتوانست که پاسخ مساعدی به سلطان سلیم بفرستد.

سلطان سلیم سه روز پس از «شورای ادرنه» و در روز نوروز سال ۸۹۳ خ از ادرنه به استانبول رفت و چند روز بعد با ارتش عثمانی وارد اناتولی شد. او در اوائل اردیبهشت ۸۹۳ نامه دیگری توسط یک خلیفه محبوس شاه اسماعیل - به نام قلیچ خلیفه - که از ترکان اناتولی بود برای شاه اسماعیل فرستاد و رسماً به او اعلان جنگ داد. او در این نامه به شاه اسماعیل نوشت که فقهای اسلام فتوای ارتداد وی و مریدانش را صادر کرده حکم به قتل آنها داده‌اند و اینک او در رأس ارتش عثمانی به سوی ایران در حرکت است و تصمیم دارد که ریشه قزلباشان را از ایران براندازد و آتش فتنه و فسادشان را فرو نشاند.<sup>۲</sup>

شاه اسماعیل با گروه بزرگی از قزلباشان در مرغزاری در منطقه اسپهان مشغول عشرت و بازی و شکار بود که نامه سلطان سلیم را دریافت کرد. او اعلان جنگ سلطان را با ناباوری تلقی کرد و قلیچ را به جرم آنکه به اسارت یک شاه سنی افتاده بود و حامل نامه اعلان جنگ برای او بود گردن زد، و بدون آنکه واکنشی به اعلان جنگ سلطان سلیم نشان دهد به شکار و عشرتش

۱- متن کامل نامه در منشآت السلاطین فریدون بیگ، ج ۱.

۲- اسماعیل حقی اوزون، ۲/ ۲۸۰.

ادامه داد. شاید او نزد خودش گمان می‌کرد که چون به حمایت ائمه اطهار مستظهر است هیچ قدرتی در جهان وجود ندارد که یارای مخالفت با او را داشته باشد. شاید هم به راستی ابله‌پی می‌کرد و وقت را به بطالت می‌گذراند. این احتمال را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که او به خلیفه‌هایش در ارزنجان و دیار بکر فرمان فرستاده بوده که جلو سلطان سلیم را بگیرند و او را از میان بردارند؛ و اطمینان داشت که قزلباشان اناتولی به نمایندگی از او کار سلطان سلیم را یکسر خواهند کرد و نخواهند گذاشت که او به مرزهای ایران نزدیک شود. او مردی نبود که از جنگ بهراسد، ولی بی‌تفاوتی او درقبال اعلان جنگ سلطان سلیم هرچه بود، یک عمل ناشیانه و کودکانه بود که از یک مغز ناسالم و خودشیفته برمی‌آمد. او براساس باور موهومی که به حقانیت خویش و رسالت آسمانیش داشت حتماً نزد خود می‌اندیشید که سلطان سنی «هیچ غلطی نمی‌تواند بکند».

سلطان سلیم پس از ورود به اناتولی یک لشکر بیست هزار نفری را روانه سیواس کرد، و نامه تند و تیز دیگری برای شاه اسماعیل فرستاد. او در این نامه خودش را «قاتِلُ الْكُفْرِ الْفَجْرَه» (کشنده کافران تبهکار) لقب داد، و شاه اسماعیل را «سُرورِ شَرور و سردارِ اشرار و ضحاک روزگار» نامید که زنان شوهردار مسلمانان را در اختیار قزلباشان قرار داده و مساجد را ویران کرده و «ابوابِ ظلم و بیداد را بر روی مسلمانان گشوده و زندقه و الحاد را با یکدیگر ازدواج و امتزاج دادی و اشاعه فتنه و فساد را شعار و دثار خود ساخته» و خون مسلمین را به ناحق ریخته و گورهای بزرگان مسلمین را شکافته و اجساد آنها را به آتش کشیده، و همه‌گونه اهانت را به علماء روا داشته است، و اینها جنایاتی است که به فتوای علمای اسلام کیفرش اعدام است. و او را تهدید کرد که از ستمگری‌هایش دست بردارد و مذهب ابداعیش را رها کرده به مذهب آبائیش برگردد یا کفن بردوش گرفته آماده مقابله با ارتش عثمانی شود که هم اکنون به

سوی مرزهای ایران در حرکت است.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل در عین دریافت دو اعلان جنگ رسمی و با اطلاع به اینکه ارتش عثمانی در راه رسیدن به مرزهای ایران است، هنوز مسئله را جدی نمی‌گرفت و مشغول عیاشی و خوشگذرانی بود. ولی به این نامه پاسخ فرستاد. او در پاسخ به نامه سلطان سلیم تصریح کرد که باورش نمی‌شود که سلطان قصد حمله به ایران را داشته باشد؛ زیرا به نظر او هر قدر هم که سلطان با او مخالف باشد نباید به ایران لشکر بکشد. او به سلطان گوشزد تشرآمیز کرد که اکثریت جمعیت اناتولی مریدان و پیروان او و پدران اویند، و او مایل نیست که با سلطان عثمانی وارد جنگ شود و کاری که امیر تیمور با جد او - بایزید اول - کرد با او (با سلطان سلیم) بشود. او به سلطان سلیم توصیه کرد که کاری نکند که پشیمانی بخورد. او در این نامه تقدس خویش را به رخ سلطان کشیده نوشت که دشمنی با او که از نوادگان مقدس امام علی است عاقبتی شوم دربر خواهد داشت. و در پایان به سلطان سلیم نوشت:

بس تجربه کردیم در این دارمکافات با آل علی هر که در افتاد و افتاد.<sup>۲</sup>  
 او این نامه را برای سلطان سلیم فرستاد و خود به عیاشیهایش ادامه داد، بدون آنکه در صدد برآید که نیروئی به مرز آذربایجان بفرستد و اقدام احتیاطی را برای مقابله با سلطان سلیم و خطر ارتش عثمانی انجام دهد. او خواب بسیار می‌دید، و شاید در خواب دیده بود که سلطان سلیم و همه سپاهانش را نیروی آسمانی و امداد غیبی و قدرت امامان نابود خواهند کرد.

## ۶. لشکرکشی سلطان سلیم به ایران

سلطان سلیم در خردادماه ۸۹۳ با ۱۴۰ هزار سپاهی در سیواس مستقر شد.

۱- متن کامل دو نامه سلطان سلیم به شاه اسماعیل در پارسادوست، ۸۱۲-۸۲۳.

۲- متن کامل نامه در پارسادوست، ۸۲۵-۸۲۶.

سیواس نزدیکترین نقطه به مرزهای ایران در غرب ارزنجان بود. شاه اسماعیل خبر استقرار سلطان با این سپاه عظیم در سیواس را با بی تفاوتی کامل تلقی کرد و به شکارش در اطراف همدان ادامه داد. شاید خیال می کرد که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. او از وقتی که از خراسان برگشته بود مدام با زنان و فرزندان و دوازده هزار قزلباش و زن و فرزندانشان در مرغزارهای نواحی خوش آب و هوای ایران، به رسم دیرینه ترکان، در نقل و انتقال و شکار و خوش گذرانی بود، و در هر منزلی که اردو می زد با جگیرانش همچون بلای ناگهانی بر سر مردم آبادیها نازل می شدند تا هزینه عیاشیهایشان را از مردم فلکزده اخذی کنند. آنها برای فرونشاندن هوسهایشان دختران و زنان و پسران را به بهانه های مختلف گرفته می بردند و پس از تجاوز رها می کردند. «ولی امر مسلمین» جان و مال و ناموس مردم ایران را برای سپاهش مباح اعلام داشته بود و قزلباشان آزاد بودند که هر چه مایل باشند بر سر مردم بی دفاع ایران در آورند.

از روزی که نخستین اعلان جنگ سلطان سلیم به شاه اسماعیل رسید تا روزی که سلطان در سیواس اردو زد حدود سه ماه فاصله بود. «ولی امر مسلمین» در این مدت به جای آنکه به فکر چاره گیری برای دفاع از مرزهای کشور باشد به عیاشی ادامه می داد. شاید نورعلی خلیفه و محمدخان استاجلو به او اطمینان داده بودند که در اناطولی به حد کافی قزلباش دارند که بتوانند با «مرد بی دینی چون سلیم» مقابله کنند. شاه اسماعیل در او هام جاهلانه غرق بود، و خیال می کرد که در لحظه مناسب امداد غیبی از آسمان فرابرسد و دشمن را تار و مار کند. پارسا دوست می نویسد:

شاه اسماعیل چنان در اندیشه های مذهبی و رسالت مورد ادعای خود غرق بود که توان فکری برای درک مفاهیم ساده واقعیتها و پیش بینی پیامدهای آنها را از دست داده بود. او شاید گمان می کرد همانطور که مریدانش از او پیروی می کنند و در حد پرستش به او احترام می گذارند دیگران نیز در هر مقام و موقعیتی که باشند به مقام مذهبی او که عنوان



مرشد کامل داشت اهمیت می دهند و از تجاوز به چنین مقامی خودداری می کنند. به همین جهت، با آنکه خبر لشکرکشی سلطان سلیم به اطلاع او رسید «به آن اعتماد نکرد» و «به سمع قبول مسموع» نیفتاد. او باور داشت که اگر جنگی نیز روی دهد او شکست ناپذیر است و همیشه پیروز خواهد بود.<sup>۱</sup>

سلطان سلیم در سیواس سپاهیانش را به دو بخش کرد: یک لشکر چهل هزاری را در شرق عثمانی مستقر کرد تا اگر شاه اسماعیل به فکر آن باشد که از راه کردستان شمالی و دیار بکر به خاک عثمانی حمله متقابل کند و در نظر داشته باشد که وقتی او وارد خاک ایران شود از پشت سر به او حمله کند با این نیروی دفاعی مواجه گردد. او سپس با یک سپاه صد هزاری و با سیصد عراده توپ سبک و سنگین در تیرماه ۸۹۳ از رودخانه مرزی چای سو عبور کرده وارد خاک ایران شد بدون آنکه با هیچ گونه مقاومتی روبرو شود. پس از آن نیز او به آرامی به سوی ارزنجان به راهش ادامه داد و در کنار شهر لشکرگاه زد.

نورعلی خلیفه و خان محمد استاجلو که آن همه تلاش کرده بودند تا سلطان سلیم را به جنگ با خودشان بکشانند اکنون متوجه خطر شدند و بدون آنکه هیچ گونه اقدامی برای ممانعت از سلطان سلیم به ادامه پیشروی در ایران انجام دهند یا با او مذاکراتی کنند شاید بتوانند به وسیله‌ئی مانع از جنگ شوند، بی درنگ قزلباشانشان را برداشته منطقه را رها کرده به درون آذربایجان گریختند و در عشرتگاه مرغزاری در نزدیک همدان به اردوی شاه اسماعیل پیوستند تا خبر سقوط ارزنجان را به گوش او برسانند. کاری که آنها کردند همان بود که از دیرزمان تاریخ هر کدام از قبایل ترک در منزلگاههای بیابانی خویش می کردند؛ یعنی وقتی یک دشمن نیرومند به منزلگاه قبیله نزدیک می شد سران قبیله اعضای قبیله را برداشته به دور دست تر می گریختند و در

نقطهٔ دیگری منزلگاه می ساختند و به نوبهٔ خودشان با قبایل ناتوان تر همان می کردند که قبایل نیرومندتر با خود آنها کرده بودند. برای نورعلی خلیفه و خان محمد استاجلو و قزلباشانشان دیاربکر و ارزنجان یک منزلگاه بود که در آن فرود آمده بودند، و اکنون که دشمن نیرومند آمده بود آن را رها کردند.

از آنجا که هنوز هیچ نشانی از تحرکات شاه اسماعیل برای رویارویی با سلطان سلیم دیده نمی شد، سلطان سلیم باز هم نامهٔ اهانت آمیزی از ارزنجان برای شاه اسماعیل فرستاد تا او را تحریک به آمادگی برای جنگ کند. او در این نامه به شاه اسماعیل چنین نوشت:

مملکت برای سلاطین در حکم ناموس ایشان است و هرسلطانی وظیفه دارد که از این ناموس پاسداری کند و نگذارد که مورد تجاوز دشمن قرار گیرد. حال آنکه مدت زمانی است که سربازان من وارد خاک کشور تو شده و در آن به جلو می تازند و از تو هیچ خبری نیست... مرد بی غیرتی مثل تو حق ندارد که ادعای مردانگی کند، بلکه بهتر است که به جای مَغْفَر و زرهٔ چارقِد و چادر برسر و تن کند و سودای شاهی و سرداری را از سر بنهد.<sup>۱</sup>

سلطان سلیم در نظر نداشت که وارد خاک اصلی ایران شود یا به زمینها و آبادیهای ایران آسیبی برساند. او همهٔ تلاش خویش را به کار برد تا شاید شاه اسماعیل را در کنار مرزهای عثمانی به جنگ با خود بکشاند؛ ولی این تلاش او ناکام ماند. او برای ایران و ایرانی احترام و عزت قائل بود. او بارها و بارها شاهنامهٔ فردوسی را خوانده بود و ایران را کشوری مقدس می دانست، و علاقه داشت که ایران در امنیت و آبادانی و سربلندی باشد. اگر به ایران لشکر کشیده بود علتش تحریکات شاه اسماعیل و قزلباشان بود که در ایران مسلمان گشی و در خاک عثمانی فتنه و فساد و آشوب به راه افکنده بودند. هدف اصلی او

---

۱ - اسماعیل حقی اوزون، ۲۸۱ - ۲۸۲.

نا بود کردن شاه اسماعیل و برافکندن سلطنت قزلباشان از ایران بود؛ و پائین تر خواهیم دید که به کلی نقشه اشغال ایران را در سر نداشت. او پس از آنکه وارد خاک ایران شد، از کنار دژ مرزی کماخ که آخرین دژ ایرانی در شرق اناتولی بود گذشت، و نخواست که به آن دژ تعرضی بکند. او با توپخانه پر قدرتی که همراه داشت قادر بود که دژ را بگیرد و سپاهیانش را کشتار کند. ولی این کار را نکرد و آن را دور زده به راهش در خاک ایران ادامه داد.

گرچه چند روز بود که سلطان سلیم در خاک ایران پیشروی می کرد، شاه اسماعیل هیچ حرکتی از خود نشان نمی داد. او پیوسته خبر پیشرویهای سلطان سلیم در خاک ایران را دریافت می کرد و باز هم از این مرغ زار به آن مرغ زار می رفت و همچنان مشغول بازی بود. انگار هیچ اتفاقی در حال رخ دادن نبود. گرچه سلطان سلیم به نزدیکیها تبریز رسیده بود که اسمش پایتخت بود ولی شاه اسماعیل حتی تصمیم نگرفت که به تبریز برود تا اگر سلطان سلیم در صدد اشغال تبریز باشد او از آن دفاع کند. شاید هم فکر می کرد که همان عده از قزلباشان که در ارگ تبریز نشسته اند تا مردم شهر را بپایند که به دین خودشان برنگردند به امداد غیبی امامان توان دفاع از تبریز را دارند.

بی تفاوتی و بی حرکتی شاه اسماعیل پس از چندین بار دریافت اعلان جنگ سلطان سلیم را بیش از پیش به خشم می آورد. تا آن وقت شنیده نشده بود و در هیچ کتابی نخوانده بود که شاه یک کشوری چندان بی غیرت باشد که در مقابل پیشروی سپاه دشمن در خاک کشورش هیچ واکنشی از خود نشان ندهد. او یقین یافته بود که شاه اسماعیل از رویارویی با او می هراسد؛ لذا بر آن شد که به وسیلهئی هراس شاه اسماعیل را کاهش دهد و او را به میدان جنگ بکشاند. برای این منظور او مردی به نام «شیخ احمد» که از بقایای سیاست مردان دوران بایندریان بود را با پیامی فریبا به نزد شاه اسماعیل فرستاد. شیخ احمد پیش از آن یکبار پیش از سقوط تبریز در «اوجان» به حضور شاه اسماعیل رسیده مراتب اطاعتش را نسبت به او ابراز داشته بود؛ و بعد که جنایتهای قزلباشان را دیده

بود گریخته به عثمانی پناهنده شده بود. شاه اسماعیل او را می شناخت، و بدون آنکه از پناهنده شدن او به عثمانی اطلاع داشته باشد او را از اتباع خویش می پنداشت. شیخ احمد در مرغزاری نزدیک همدان به اردوی شاه اسماعیل وارد شد و به او اطلاع داد که بسیاری از امرای شیعه ارتش سلطان سلیم هواخواه اویند و آماده اند که اگر جنگی در بگیرد از سلطان کنار کشیده به او بپیوندند. او به شاه اسماعیل خبر داد که این امرای ارتش به او مأموریت داده اند تا مراتب را به عرض شاه برساند و به شاه اطمینان دهد که وقتی جنگ آغاز شود آنها به ضد سلطان برخوانند گشت و به او خواهند پیوست و سلطان را به شکست خواهند کشاند.

حیله سلطان سلیم برای به میدان کشاندن شاه اسماعیل و قزلباشان کارگر افتاد. شاه اسماعیل پس از شنیدن این پیام ساختگی خام شد و بدون فوت وقت به قزلباشانش فرمان حرکت به آذربایجان را صادر کرد. او از آنجا با یک عده دوازده هزاری قزلباشان که در اردوی عشرتش بودند به راه افتاد و در «خوی» لشکرگاه زد تا بقیه قزلباشان به او بپیوندند. او چنان به پیروزی یقین داشت که خود و قزلباشانش زن و فرزندانسان که همراهشان بودند و صندوقهای زر و جواهرات که با خود داشتند نیز با خود بردند. او همچنین مأمورانش را به ولایات مختلف ایران فرستاده سران قزلباش را «به احضار لشکرهای فراوان فرمان دادند» تا همگی در خوی به او بپیوندند. و به خان محمد استاجلو نیز فرمان فرستاد «که با لشکرهای دیار بکرو آذربایجان به اردوی گردون شکوه ملحق گردند.»<sup>۱</sup> مشخص نیست که خان محمد در این زمان در آذربایجان بوده یا جای دیگری از ایران. به شیخ احمد نیز مأموریت داد که برود و به افسران شیعه و مرید شاه اسماعیل در ارتش عثمانی پیام بدهد که شاه در چال دیران با سلطان سلیم مقابله خواهد کرد؛ و «فرمود: اگر قیصر روم مرد است بیاید که با

او کارزاری کنم که در دهر ضرب المثل شود».<sup>۱</sup>  
 کلیه قزلباشان سراسر ایران به فرمان شاه اسماعیل در خوی به او پیوستند و  
 همراه او به دشت چال دیران رفته منتظر رسیدن سلطان سلیم شدند.<sup>۲</sup>

## ۷. شکست قزلباشان در جنگ چال دیران

سلطان سلیم در مردادماه از ارزنجان به راه افتاد و در کنار رود «الشگرد»  
 اردو زد. در اثر تخریبهای قزلباشان در این منطقه همه زمینها از سکنه و گیاه  
 تهی شده بود. سپاه سلطان سلیم در طی راه پیمائیش روزهای متمادی از  
 زمینهای سوخته و آبادیهای ویران مانده می گذشت و در سر راهش نه خوارباری  
 به دست می آمد و نه علفی یافت می شد. هر چند که خواربار مورد نیاز سپاه او  
 پیوسته از بندر تراپیزونت می رسید، ولی چندان نبود که کفاف لشکر صد  
 هزاری او را بدهد. سپاهیان سلطان اجازه نداشتند که به رسم ارتش متجاوز و

۱- عالم آرای صفوی، ۴۷۷.

۲- چال دیران که از توابع شهرستان ماکو در غرب آذربایجان است در زمان ساسانی  
 جزو کشور خودمختار ارمنستان بود و مردمش در نیمه‌های سده پنجم مسیحی دین  
 میتراپی را رها کرده به دین مسیح درآمدند. در اینجا چهار کلیسای باستانی وجود  
 دارد که مهمترینشان نام ترکی «قره کلیسا» دارد (یعنی سیاه‌رنگ). مسیحیان ادعا  
 می‌کنند که این کلیسا در نیمه دوم سده نخست مسیحی ساخته شده است، ولی ما  
 می‌دانیم که تا نیمه‌های سده پنجم مسیحی دین مسیح وارد این منطقه نشده بوده  
 است. اما قره کلیسا و سه کلیسای دیگر چال دیران متعلق به دوران ساسانی است.  
 چال دیران به معنای «زمین پست دارای چهار دیر» است. با توجه به نام «دیر»  
 به نظر می‌رسد که بنیانگذاران این کلیساها تبلیغ‌گران سریانی بوده‌اند. کسانی  
 پنداشته‌اند که شکل اصلی چال دیران می‌بایست چاردیران بوده باشد. ولی این  
 گمان نمی‌تواند درست باشد، زیرا در زبان ایرانی هیچ‌گاه و در هیچ‌جا چهار را چال  
 نگفته‌اند؛ ولی زمین پست را چال می‌گویند. دیگر آنکه تلفظ چال دیران در زبان  
 ایرانی سنگین ولی تلفظ چاردیران آسان است؛ لذا خردپذیر نیست که چاردیران  
 به چال دیران تبدیل شده باشد.

دشمن، آذوقه مورد نیازشان را از آبادیهای قحطی زده ایران بگیرند. آنها بیم داشتند که دچار کمبود خواربار و قحطی شوند و توانشان را از دست بدهند و وقتی با شاه اسماعیل مواجه گردند شکست یابند. از این رو وقتی سلطان سلیم در «الشگرد» اردو زد زمزمه مخالفت با پیشروی در خاک ایران آغاز شد، و یکروز سربازان سر به شورش برداشتند و چادرهایشان را برکنندند و دیگرهایشان را به نشانه نبودن غذا واژگون ساختند. سلطان سلیم سوار بر اسب شد و برای سربازان سخنرانی کرده آنها را قوت قلب داد و آرام کرد. در این اثناء شیخ احمد از خوی به اردوی سلطان رسید و گزارش مأموریتش را به سلطان داده به اطلاع او رساند که شاه اسماعیل در چال دیران اردو زده منتظر رسیدن او است. سلطان سلیم بی درنگ فرمان حرکت به سوی چال دیران داد. او در پایان روز اول شهریور ۸۹۳ خ در آن سوی دشت چال دیران در پائین تپه‌ئی که قزلباشان بر فرازش مستقر بودند فرود آمد. چونکه سربازان سلطان در اثر راهپیمایی درازمدت خسته بودند نظر برخی از سران سپاه او بر آن بود که یکروز به آنها مرخصی داده شود تا رفع خستگی کنند. ولی با توجه به آنکه بخش عظیمی از سواره نظام سبک اسلحه سپاه عثمانی شیعیان بکتاشی بودند، و سلطان بیم داشت که تماسهای نهانی میان اینها و جاسوسان شاه اسماعیل برقرار شود، نظرش آن بود که بامداد روز دیگر جنگ آغاز شود.

صبح روز بعد دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند. در یک سو سپاه صد هزاری سلطان سلیم بود که به آخرین جنگ ابزار روز مسلح بودند و سیصد عراده توپ و ده هزار تفنگدار همراه داشت. ارتش عثمانی در آن روزگار نیرومندترین و مجهزترین ارتش در غرب آسیا و کل اروپا بود. در سوی دیگر، لشکر قزلباشان مسلح به شمشیر و تیر و کمان و کلاهخود وزره و شش پر و تبر اردو زده بودند که پس از ماهها خوشگذرانی و عیش و نوش و آمادگی کامل وارد چال دیران شده بودند. همه قزلباشان سوار اسب بودند. وقایع نگاران صفوی شمار قزلباشان در چال دیران را بیست هزار مرد نوشته‌اند، تا شکست

خفت باری که بر آنها وارد آمد را کم‌اهمیت جلوه دهند.

شب آن روز را قزلباشان به عادت همیشگی شان به امید فرارسیدن دست غیبی و پیروزی حتمی فردا جشن گرفتند و باده‌گساری کردند. آنها عادتشان چنان بود که پیش از هر نبردی باده‌گساری می‌کردند و در حال مستی به دشمن حمله می‌بردند؛ زیرا این امر بر جسارتشان می‌افزود. چونکه آنها در مستی از حالت طبیعی بیرون می‌رفتند، این توهم به آنها دست داده بود که وقتی مست می‌شوند به یک نیروی غیبی و آسمانی مستظهر می‌گردند که همه ترس و بیم آنها را از بین می‌برد و آنها را در برابر خطرها در امان نگاه می‌دارد. اینکه آنها می‌گساری را از مستحبات دینی و یک سنت پسندیده می‌دانستند از اینجا ناشی شده بود که گمان می‌کردند در باده یک نیروی مرموز آسمانی هست که مؤمنین را نیرومند و بی‌باک می‌سازد.

شاه تهماسب (جانشین شاه اسماعیل) چندسال بعد در نامه‌ئی به سلطان سلیمان (جانشین سلیم)، می‌گساری شاه اسماعیل و قزلباشانش در شب نبرد چال‌دیران را چنین توضیح داد:

پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد، دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بودند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ بر جنگ نموده بودند.<sup>۱</sup>

سلطان سلیم و سپاهیان‌ش پس از نماز صبح که در پشت سرفقیه بزرگ عثمانی به جماعت برگزار کرده برای پیروزی دعا کردند در برابر قزلباشان صف آراستند. در لحظاتی که دوسپاه آمادهٔ مقابله شدند شاه اسماعیل به رسم همیشگی‌ش با چندصد تن از ندیمان‌ش دورتر از میدان نبرد مشغول شکار بلدرچین شد، و انتظار داشت که در حین بازی مژدهٔ نصرت را دریافت کند. آغازگران حمله سواران پیشتاز و نیم‌مست قزلباش بودند. آنها در یک حملهٔ

۱- پارسادوست، ۴۲۴، به نقل از تذکرهٔ شاه تهماسب.

برق آسا به قلب سپاه سلطان زدند و با شمشیرهایشان شماری از سربازان عثمانی را از پای افکندند؛ و تفنگداران عثمانی شماری از آنها را برزمین انداختند و بقیه را عقب زدند. امرای قزلباش با مشاهده این امر شاه اسماعیل را به عرصه نبرد فراخواندند تا روحیه سواران با حضور او تقویت شود.

سخن گفتن از شرح وقایع نبردها در این روز خسته کننده می شود. حمله های بسیار متهورانه شاه اسماعیل و قزلباشان به سپاهیان عثمانی در همه گزارشهای ایرانیان و عثمانیان و نیز یادداشتهای و نیز بیان به نحو تحسین آمیزی آمده است.<sup>۱</sup> قزلباشان در ساعت نخستین نبرد با حمله هائی که سوار بر اسپان تیزتکشان به سپاهیان عثمانی کردند شمار بسیاری از عثمانیان را کشتار کردند. آنها که این جنگ را نبرد «اسلام» خودشان و «کفر» سنیان می دانستند یقین داشتند که به نیروی امداد غیبی به پیروزی خواهند رسید و سپاه عثمانی تارومار خواهد شد و سلطان به کشتن خواهد رفت. آنها با رشادت زاید الوصفی که ناشی از نیم مستی بود به سپاه عثمانی حمله می بردند و در هر یورش شماری از سربازان عثمانی را برزمین می افکندند و به چالاکی به میان صفوف خودشان برمی گشتند. از رشادتها و زور بازوی شاه اسماعیل نیز در گزارشهای عثمانیان و ایرانیان و نیز بیان تحسین ها آمده است؛ از جمله اینکه او چندبار به توپها حمله کرد و زنجیر توپها را به شمشیر از هم درید؛ یا یکی از پهلوانان نامدار عثمانی را به شمشیر زده به دو نیم کرد. عثمانیان بعدها رشادتهای مستانه شاه اسماعیل و قزلباشان را چنین به یاد می آوردند:

به تأثیر مستی، هر یکی مشابه یک پهلوان به نام شده بودند. پرده مستی

بصر بصیرت آنها را طوری گرفته بود که نه راه می دانستند نه چاه.<sup>۲</sup>

هدف سلطان سلیم آن بود که قزلباشان را به نزدیکترین نقطه سپاه عثمانی

۱- برای شرح جنگ چال دیران، بنگر: پارسادوست، ۴۲۰ - ۴۵۵.

۲- همان، به نقل از انقلاب اسلام.



بکشاند تا کاملاً در تیررس قرار گیرند. از این رو به آنها فرصت داد تا به سپاهش حمله کنند. تلفاتی که قزلباشان در حمله‌های جهشی‌شان از سپاهیان او می‌گرفتند، و تلفات سنگینی هم بود، شاید به نظر او بهای پیروزی‌ئی بود که او انتظارش را داشت.

وقتی همه قزلباشان کاملاً در تیررس توپ قرار گرفتند سلطان فرمان شلیک داد. شلیک توپ و تفنگ در خلال چند دقیقه آرایش قزلباشان را برهم زد و صدها تن از آنها را به خاک هلاکت افکند. نبرد چال‌دیران بیش از چند ساعت طول نکشید (بامداد تا ساعتی بعد از ظهر). شاه اسماعیل و قزلباشان رشادتهای بی‌مانندی از خود نشان دادند؛ ولی این رشادتها در مقابل سپاه مجهز و جنگ‌افزار نیرومند سلطان عثمانی بی‌اثر بود. امرای برجسته قزلباش بر خاک و خون غلتیدند.<sup>۱</sup> شاه اسماعیل که کشته شدن خویش را حتمی می‌دید خود را در گودالی افکنده نهان شده خودش را به مردگی زد تا اگر چشم کسی به او بیفتد وی را مرده پندارد. زنده ماندگان قزلباش راه فرار به کوهستانها در پیش گرفتند. بسیاری از آنها دستگیر شده به قتل آمدند. بقیه خود را در غارها پنهان داشتند. اردوی شاه اسماعیل با افراد خانواده‌های امرای قزلباش، از جمله یکی از زنان شاه اسماعیل، با اموال و اثاث آنها به تصرف سلطان سلیم درآمد. در این حین یکی از قزلباشان طایفه افشار که هم‌شکل اسماعیل بود رخت شاه اسماعیل را بر تن کرده خود را تسلیم سلطان سلیم کرد. سلطان سلیم که شاه اسماعیل را نمی‌شناخت وی را شاه اسماعیل پنداشته دربند کرد و فرمان جنگ بس داد. شاید شاه اسماعیل به این قزلباش فدایی حکم ولایی داده بود که جانش را فدای او کند، و این قزلباش فداکار جان خویش را فدای ولی الله کرد تا بهشت را بها بگیرد.

شاه اسماعیل تا پایان روز در آن گودال ماند؛ سپس با استفاده از تاریکی

۱- برای شرح جنگ چال‌دیران، بنگر پارسادوست، ۴۲۴ - ۴۵۰.

شب به یاری چند تن از مریدان خاصش خودش را بر پشت اسبی افکند و از آنجا یکتاخت تا درگزینِ همدان رفت. او چنان از سلطان سلیم ترسیده بود که فاصلهٔ میان دشت چال‌دیران تا درگزین را بدون هیچ‌گونه توقفی طی کرد. او جرأت نکرده بود که به تبریز برگردد، زیرا بیم داشت که سلطان سلیم بر تبریز دست یابد و او را دستگیر کرده بکشد. علاوه بر آن مردم تبریز عموماً دشمن او و قزلباشان بودند، و او این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که در تبریز توسط مردم به قتل برسد، یا مردم تبریز وی را گرفته تحویل سلطان بدهند. او گرچه خود را ولیّ الله اعظم می‌نامید ولی یقین داشت که کسی از ایرانیان خواهان زنده ماندن او نیست. او جز قزلباشان که از بیایانهای اناتولی به درون ایران کوچیده بودند هیچ دوست و یآوری را برای خودش سراغ نداشت. آن چند ایرانی که به طمع دنیا به او پیوسته بودند نیز در این میان متواری شده بودند و جان خود آنها نیز از جانب ایرانیان در خطر بود؛ زیرا آنها نیز از نظر ایرانیان تبدیل به قزلباش شده بودند و در همهٔ جنایتهای قزلباشان شریک بودند. او در میان ایرانیان هیچ دوستی نداشت تا پناهی بیابد. او از ایرانیان به شدت در وا همه بود و جرأت نداشت که خودش را به هیچ آبادی‌ئی برساند. او در کوهستان درگزین در غاری نهان شد و روزهای متمادی کسی از او خبر نداشت. قزلباشان فراری و متواری پنداشتند که او کشته شده است. از قزلباشان نیز هیچ‌کدامشان به تبریز نرفتند؛ زیرا بیم داشتند که توسط مردم تبریز کشته شوند. شاید این نخستین و آخرین بار در تاریخ یک کشوری بود که شاه و سپاه یک کشوری در معرکه‌ئی از دشمنی شکست بخورند و پس از فرارشان در صدد نباشند که خود را به پایتختشان برسانند تا از پایتخت در برابر دشمن دفاع کنند. چنین بی‌غیرتی بزرگی جز نزد شاه اسماعیل و قزلباشانش نزد هیچ قومی در تاریخ جهان دیده نشده است. دست کم من که تاریخ جنگهای جهان قدیم را بسیار خوانده‌ام مشابه چنین موردی را در جائی ندیده‌ام.

شاه اسماعیل و آن چند قزلباشی که همراهش بودند روزهای درازی در

غار کوهستان درگزین خزیده بودند و شاید از گیاهان تغذیه می کردند، ولی جرأت ظاهر شدن در نزدیکی آبادی نداشتند؛ زیرا وحشت داشتند که چنانچه یک ایرانی‌ئی آنها را ببیند مردم را جمع کند تا آنها را بکشند. می توانیم تصور کنیم که شاه اسماعیل در آن عالم تنهایی که جز چند تنی به همراه نداشت نزد خودش خیال می کرد که آن سلطنت و آن هاپ و هوپ و آن بگیر و ببند و بگش و کباب کن و به آتش بکش و منهدم کن به سر رسیده است، و آن عشرت کردن‌ها و از نوجوانان ایرانی کام گرفتن‌ها و آن میگساریها و آن شکارهای انسانی و حیوانی و آن صادر کردن «احکام ولایی» برای خوردن گوشت لاشه انسانهای مرده و زنده دیگر هیچ گاه تکرار نخواهد شد. در همهٔ ۱۴ سال گذشته او خودش را مالک مطلق ایران و ایرانی پنداشته بود، و جز نام شاه اسماعیل هیچ اثری را در ایران بر سر پا نگذاشته بود. او بخش اعظم آثار تاریخی ایران از جمله کتابخانه‌ها و مساجد و مدارس را تخریب یا نیمه تخریب کرده بخش اعظم رجال علمی و ادبی ایران را کشتار کرده یا تارانده، و بخش بزرگی از ملت ایران را از بین برده بود تا ایران برای خودش و قزلباشانش بماند. اکنون به یاد آن سالها در گوشهٔ غاری در تنهایی رنج می برد، ایران را افتاده به دست سلطان عثمانی می پنداشت، و هیچ آینده‌ئی را فراروی خود نمی دید. او در آن عالم تنهایی هیچ جایی را برای پناه گرفتن سراغ نداشت و از همه کس و همه چیز می ترسید. او در چال دیران بهترین یاران و حامیان و مربیانش را از دست داده بود. حسین بیک لکه پرورنده و خالق شخصیت او؛ خان محمد استاجلو دلیرترین قهرمان سپاه او؛ میر عبدالباقی و کیل و نائب السلطنهٔ او؛ میر سید شریف صدر بالاترین مقام دینی و قضایی او؛ سید محمد کمونه متولی جمع آوری درآمدهای گنبد‌های کربلا و نجف و اوقاف این دو گنبد؛ و چندین تن دیگر از برجستگان قزلباش در چال دیران به کشتن رفته بودند. او خبر نداشت که بر سر زنان و فرزندانش چه آمده است، و دیده بود که سپاه سلطان سلیم چندان نیرومند است که به آسانی می تواند ایران را تسخیر

کند؛ به ویژه که می‌دانست قزلباشانِ او منفور عموم ایرانیان‌اند و اکنون بی‌فرمانده و سرگردان مانده‌اند. شکی نیست که او از همهٔ اینها رنج می‌برد و چند روزی که در آن غار پنهان بود بر خودش می‌گریست؛ زیرا این چند روز چنان بر روحیهٔ او اثر نهاد که از آن پس به نوعی وارفتگی دچار شد، و این حالت تا دهسال آینده (تا آخرین روز عمرش) شب و روز با او بود و او را به موجودی مفلوج و مفلوک و منزوی و انسان‌گریز و خویش‌ن‌گریز مبدل ساخت.

## ۸. شادمانی مردم تبریز از شکست قزلباشان

مرادبیک بایندر که تا آن هنگام مدعی سلطنت ایران بود و به ذوالقدر پناه برده در بستان می‌زیست، درست در زمانی که سلطان سلیم در چال‌دیران اردوزد تصمیم گرفت که دیار بکر را از دست قزلباشان بگیرد، و به این منظور به دیاربکر حمله برد ولی در جنگ کشته گردید. شاید اگر او زنده می‌ماند سلطان سلیم به او کمک می‌کرد تا به سلطنت ایران برگردد و ایران را به روال گذشته بازگرداند. سلطان سلیم در نظر داشت که چنین کاری بکند، و عملاً هم در همان روزی که در چال‌دیران پیروز شد نامه‌ئی برای او به بستان فرستاد و از او دعوت کرد که هرچه زودتر خودش را به تبریز برساند. ولی هیچ‌گاه به این نامه پاسخ داده نشد.

از دیگر بازیه‌های روزگار آنکه در آن اوضاع و احوال عبیدالله خان که خود را شاه ایران می‌نامید و سلطان سلیم به او پیشنهاد کرده بود که همزمان با او سپاهیان‌ش را برداشته به سوی مرکز ایران حرکت کند، درگیر مشکلات داخلی بود که شورش‌های قبایل هزاره در مرکز خراسان برایش درست کرده بود.

مردم لرستان تا این زمان مذهب قزلباشان را نپذیرفته بودند و همچنان سنی مانده بودند. حاکم لرستان که نامش ملک رستم بود پس از آنکه شاه اسماعیل بغداد را گرفت نسبت به شاه اسماعیل ابراز اطاعت کرده و قول داده بود که شیعه شود و لرها نیز شیعه شوند. ولی او به شاه اسماعیل دروغ گفته بود

و با سلطان سلیم روابط نهانی داشت. سلطان سلیم پس از پیروزی در چال‌دیران نامه‌ئی به ملک رستم نوشته ضمن گزارش این پیروزی به او پیشنهاد کرد که اگر کسانی از قزلباشان به لرستان بگریزند شما از دادن خواربار و کمک به آنها خودداری کنید و به هر قزلباشی که دست یافتید درجا بکشید، زیرا سرانشان در جنگ کشته شده‌اند و هر که تن به اسارت داده نیز کشته گردیده است، و بر مؤمنان لازم است که تا می‌توانند به آنها اهانت نماید.<sup>۱</sup>

مردم تبریز با شنیدن خبر شکست قزلباشان در چال‌دیران و سربه‌نیست شدن شاه اسماعیل جشن شادی برپا داشتند و شهر را چراغان کرده به سورو سرور پرداختند. جوانان دسته‌جات مقاومت تشکیل دادند و شبها خانه‌های تبرائیان را مورد حمله قرار داده به آتش می‌کشیدند و تبرائیان را در هر جا می‌یافتند می‌کشتند. به نوشته تاریخ‌نگاران دربار صفوی، «اوباشان و شب‌روان شبها وارد خانه‌های قزلباشان می‌شدند و آنان را می‌کشتند.»<sup>۲</sup> شورش سراسر تبریز را فراگرفت. قزلباشان مجبور شدند که در ارگ تبریز موضع بگیرند. مردم تبریز برای شاه اسماعیل و قزلباشانش متلکها ساختند و پراکندند؛ مثلاً در یک رباعی چنین می‌خوانیم:

شاهی که به خلق ظلم افزون می‌کرد از بی‌خردی دمی دوصد خون می‌کرد  
گراز شه‌روم خود نمی‌کرد فرار مغراز سر او تفنگ بیرون می‌کرد  
سلطان دو هفته در چال‌دیران ماند. او وزیر اعظمش هر سک‌زاده را که از «هرزی‌گوین» بود روانه تبریز کرد. بخشی از تبرائیان و قزلباشان در شورش مردمی به قتل رسیده یا از شهر گریخته بودند، و بخشی در درون ارگ (پادگان تبریز) موضع گرفته در محاصره مردم تبریز بودند. مردم تبریز با شادی از هر سک‌زاده استقبال کرده شهر را به او تسلیم کردند. قزلباشان محصور در

۱ - متن کامل نامه در منشآت السلاطین، ۳۹۳.

۲. پارسادوست، ۴۹۶ به نقل از جهانگشای خاقان.

ارگ تبریز که موضوع «ولی امر مسلمین» و «مرشد کامل» را پایان یافته تلقی می‌کردند از بیم آنکه به دست مردم تبریز کشتار شوند تسلیم هرسک زاده شدند. شاید انتظار داشتند که سلطان آنها را مورد بخشایش قرار داده وارد ارتش کند. هرسک زاده آنها را به دو گروه کرد و به اردوی سلطان فرستاد. اینها چونکه از قزلباشانِ اناتولی بودند رعایای سلطان به شمار می‌رفتند. در میان اینها ایرانی وجود نداشت. سلطان دستور داد همه‌شان را گردن زدند.

سلطان سلیم در چاردهمین روزِ پیروزی چال‌دیران راهی تبریز شد. مردم تبریز - شادمانه - مسیر سلطان را در خیابانها و کوچه‌های شهر آذین بستند و زمینها را با فرشهای خانه‌هایشان پوشاندند و موکب او را با هل‌هله و تکبیر گلباران کردند. او وارد کاخ هشت بهشت شد، و روز بعد که جمعه بود برای ادای نماز جمعه به مسجد جامع نیمه‌ویران شهر رفت. این مسجد سالها بود که طویلهٔ اسپان و استران قزلباشان بود. به دستور او زباله‌ها را از مسجد روفتند، زمینها و دیوارهای مسجد را شستشو دادند، کاشیها و آجرهای مسجد را که هنوز در اطراف مسجد پراکنده بود جمع آوردند؛ و هزینه‌ئی تهیه کرده فرمان داد تا مسجد به همانگونه که پیشترها بوده تعمیر شود (این همان مسجد کبود کنونی است). او دستور داد که مساجد دیگر تبریز نیز که به دست قزلباشان تخریب شده بود تعمیر گردد.

تبریزیان با ورود سلطان به شهرشان نفس راحتی کشیدند و گمان کردند که آن سالهای سیاه کابوس و وحشت به سرآمده است. سالها بود که مقدسات و ناموس مردم شهر بازیچهٔ دست قزلباشان و اوباشان تَبْرایی بود، و آنها هیچ فریادرسی را برای خودشان نمی‌یافتند. آنها حتی نمی‌توانستند که در راه دفاع از ناموسشان خود را به کشتن دهند؛ زیرا در چنین صورتی قزلباشان بقایای افراد خانواده‌شان را اسیر می‌کردند و زیر شکنجه قرار می‌دادند، و آنها را به روسپی‌خانه‌های مردانه و زنانه که در تبریز دائر کرده بودند تحویل می‌دادند. مردم تبریز خودشان را مجبور می‌دیدند که بدون مقاومتی تماشاگر ستمهای

بی حد و حصر قزلباشان باشند، و برای آنکه ستم بیشتری بر خانواده‌هایشان نرود زنده بمانند. ورود سلطان سلیم به تبریز بارقهٔ امیدی بود که مردم تبریز را نسبت به آینده امیدوار می‌کرد.

سلطان سلیم قصد ماندن در ایران نداشت بلکه برای نجات ایران از دست قزلباشان به ایران لشکر کشیده بود؛ و با یقین به اینکه قزلباشان به این زودبها جان نخواهند گرفت تا خطری برای کشور عثمانی ایجاد کنند وظیفهٔ خود را پایان یافته تلقی می‌کرد. شاه اسماعیل متواری شده بود و هیچ خبری از او نبود. تا دو هفته بعد که او در چال‌دیران بود نیز خبری از حرکت قزلباشان نشد، و او اطمینان یافت که دیگر کار قزلباشان تمام شده است. او پیش از آن در نظر داشت که سلطنت ایران را به مرادبیک بایندر بسپارد؛ ولی پس از گذشتن دو سه هفته که خبری از پاسخ نامه‌ئی که به او نوشته بود به دست نیامد از او نیز ناامید شد، و کس دیگری را که شایستهٔ تحویل گرفتن سلطنت ایران باشد نیز سراغ نداشت. اگر سلطان سلیم در اندیشهٔ تصرف ایران بود، در آن هنگام هیچ نیروئی وجود نداشت که جلو او را بگیرد، و او به آسانی می‌توانست که ایران را اشغال کند. ولی او نه به قصد اشغال ایران بلکه به هدف پایان دادن به جنایتهای قزلباشان به ایران لشکر کشیده بود؛ و اکنون وظیفهٔ خویش را پایان یافته تلقی می‌کرد. او با خیال آنکه مردم ایران رشید و عاقل اند گمان می‌کرد که در آن شرایط این ملت خواهد توانست که شاه مورد نظر خویش را بیابد؛ و با این خیال بدون آنکه هیچ تصمیمی دربارهٔ آیندهٔ ایران بگیرد، تبریز را در هفتهٔ آخر شهریورماه به حال خود رها کرده سپاهیان را برداشته از راه ارمستان به خاک عثمانی برگشته وارد آماسیه شد و در آن شهر اردو زد. شمار بسیاری از بازماندگان بزرگان تبریز که تا کنون برای زنده ماندنشان تظاهر به شیعی‌گری کرده بودند با او به عثمانی رفتند. سلطان کلیهٔ اموال موجود در خزانهٔ سلطنتی شاه اسماعیل که فرآوردهٔ چندین سال تاراج اموال ایرانیان توسط قزلباشان بود را با خود برد. او بر سر راهش شهر ایروان را چونکه

مردمش مسیحی بودند به تاراج سپاهیانش داد. سلاطین عثمانی نسبت به مسیحیان همان نظری داشتند که شاه اسماعیل و قزلباشان به سنیان داشتند؛ زیرا از آغاز روی کار آمدنشان کارشان را با کشتار و تاراج شهرها و روستاهای مسیحی نشین در اناتولی شروع کرده و در بالکان ادامه داده بودند. عثمانیان عادت کرده بودند که هر که مسیحی است مال و جانش برایشان مباح است. در گزارشها گفته نشده که آنها در راه بازگشت به عثمانی چه شمار از زنان و دختران مردم ارمنستان را از خانه‌ها بیرون کشیده با خود بردند؛ ولی این یک کار تکراری بود که آنها همواره برای خشنود کردن خدائی که می‌شناختند و او را دشمن مسیحیان می‌پنداشتند، در همه جای اناتولی و بالکان انجام می‌دادند و چندان معمولی پنداشته می‌شد که نیازی نبود در گزارشها آورده شود.

## ۹. تشکیل مجدد سلطنت قزلباشان

ایران پس از بازگشت سلطان سلیم عملاً به یک کشور بی صاحب تبدیل شد که اگر نیروی دیگری وجود می‌داشت می‌توانست که قدرت را در کشور به دست گیرد. قزلباشان چنان دست و پایشان را باخته بودند که از هر نیروی دیگری در هراس بودند و همه آرزویشان آن بود که مورد تعقیب واقع نشوند و بتوانند به زندگی عادی ادامه بدهند. ولی آنها تا آن هنگام با ایران و ایرانی کاری کرده بودند که هیچ سری در کشور باقی نمانده بود تا در چنین موقعی حرکتی بروز دهد و به نجات مردم برخیزد و کشور را به جاده درست برگرداند. آنها در خلال سالهای گذشته هر چه سر و شخصیت در ایران وجود داشت را نابود کرده یا از ایران تارانده بودند و ایران را به یک کشور تهی از مرد مبدل ساخته بودند تا خودشان یک‌تاز میدان غارتگری و چپاول باشند. این بود که وقتی سلطان سلیم کشور را به حال خود رها کرده به اناتولی برگشت هیچ حرکتی از جانب هیچ مدعی‌ئی برای تشکیل سلطنت بروز نکرد و کشور همچنان رها ماند تا قزلباشان دوباره بر آن دست یابند.



شاه اسماعیل وقتی در غار درگزین پنهان شده بود یکی از مریدانش را به تبریز فرستاد تا از اوضاع آذربایجان برایش خبر باز آورد. او همین که خبر یافت که سلطان سلیم از ایران رفته است، بدون معطلی، چند مریدی که همراهش بودند را به اطراف فرستاد تا زنده بودن او را به اطلاع قزلباشان پراکنده در بیابانها برسانند و از آنها بخواهند که به تبریز برگردند و مردم را آرام کنند تا او نیز به تبریز برگردد. با وجود تلاشی که این مأموران به کار می بردند هیچ کدام از سران قزلباش علاقه‌ئی به بازگشت به تبریز نشان نمی داد، و همه شان گمان می کردند که شاه اسماعیل کشته شده است. شاه اسماعیل وقتی اطمینان یافت که سلطان سلیم قصد بازگشت به آذربایجان را ندارد از مخفی گاه خارج شد و با آن چند نفری که همراهش بودند محرمانه به سوی تبریز به راه افتاد. در راه هزاران تن از قزلباشان به او پیوستند. شاه اسماعیل در میان ناباوری و رعب زایدالوصف مردم تبریز وارد آن شهر شد و همه خشم و کینه‌ئی که از سلطان سلیم در دل داشت را بر سر مردم بی دفاع تبریز خالی کرد. مردم تبریز در غیاب قزلباشان به دین خودشان برگشته بودند، و این عمل به نظر او «ارتداد» و گناه نابخشودنی به شمار می رفت. او دوباره جان گرفته بود و بر آن بود که از مردم تبریز انتقام بگیرد. قزلباشان به مجرد شنیدن خبر زنده بودن و بازگشتن شاه اسماعیل از همه سو به سوی تبریز به راه افتادند.

حسین بنای اسپهانی پس از فرار شاه اسماعیل و رهاشدن اردویش یکی از زنان حرم او را با مقداری اثاث و اسباب از اردوگاه فراری داده در جائی پنهان کرده بود. او وقتی خبر زنده ماندن شاه اسماعیل را شنید این زن را با اثاث و اسبابش به تبریز برده به شاه تحویل داد. حسین بنا مردی بسیار زیرک بود، و در اثر این پیشامد به یکی از نزدیکترین کسان شاه اسماعیل تبدیل شد، و چونکه نایب السلطنه در جنگ چال دیران به کشتن رفته بود، شاه اسماعیل وی را به مقام نیابت سلطنت خویش منصوب کرد.

قبلا گفتیم که این مرد در اسپهان بنّایی می کرد؛ و وقتی اسپهان به دست

قزلباشان افتاد همراه دیگر عناصر فرصت طلب و بزهکاران شهری به قزلباشان نزدیک شد، و دورمیش خان وی را به مقام وزارت دیوان خودش تعیین کرد تا حسابدار تاراجهای قزلباشان برای او باشد. سپس اداره امور اسپهان را به وی سپرده و کلیه اختیارات خودش را به او تفویض کرد. حسین بنا از آن زمان با لقب «میرزا حسین اسپهانی» حاکم مطلق العنان ناحیه اسپهان گردید. یقیناً این مرد حلقه‌ئی از سلسله اسپهانی «نجم زرگر» بوده و چه بسا که پیشترها نجم زرگر از او نزد شاه اسماعیل تمجیدهایی کرده بوده و توجه شاه اسماعیل را به او معطوف داشته بوده است.

زمانی میرزا حسین به نیابت سلطنت رسید که شخصیت‌های پر قدرت قزلباش و تبرایی همچون حسین بیک لله، خان محمد استاجلو، میر سید شریف و میر عبدالباقی و بسیاری دیگر در جنگ چال‌دیران به خاک هلاکت افتاده بودند. خلیل سلطان ذوالقدر که نام والی پارس داشت در جنگ چال‌دیران پیش از فرار شاه اسماعیل گریخته و زنده مانده بود. این مرد را نیز فرستاده خاص شاه اسماعیل به حيله در شیراز کشت. پس از او یکی دیگر از همین قبیله ترکان آمده از اناتولی که نامش علی بیک ذوالقدر بود به حاکمیت بر مردم پارس رسید.

حسین بنا در مقام نیابت سلطنت شاه اسماعیل لقب «میرزا شاه حسین اصفهانی» گرفت، و طبق فرمانی که شاه اسماعیل به او داد در دهسال آخر عمر شاه اسماعیل فرمان‌روای سراسر کشور شد و با استقلال کامل و بدون مراجعه به شاه فرمان می‌راند و عزل و نصب می‌کرد و همه امور کشور را انحصاراً در دست داشت. «ولی امر مسلمین جهان» در این دوره از عمرش - چنانکه پائین تر خواهیم دید - به یک موجود مفلوک و بی‌اراده تبدیل شده بود که جز میگساری و لواطگری هیچ کاری نداشت و شب و روزش را در کامگیری از جوانانی می‌گذراند که به زور برایش از خانه‌های مردم سنی‌مانده ایران بیرون کشیده می‌شدند یا در کوی و برزن‌ها شکار می‌شدند.

غیاث‌الدین خواندمیر می‌نویسد که شاه اسماعیل وقتی منصب «وکالت نفس همایون» را به میرزا شاه حسین داد به همه امرا و وزرا و بزرگان قزلباش فرمان نوشت که از آن به بعد همه کاره امور سلطنت «میرزا شاه حسین اصفهانی» است و او «من حیث الإستقلال و الإنفراد متعهد به انجام امور سلطنت و جهان‌بانی خواهد بود و همگان در کشور باید که طریق متابعتش را بیمایند و غاشیه مطاوعتش بردوش گرفته بی وقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل ننمایند (یعنی بدون اطلاع و مشورت حسین بنا در هیچ امری از امور کشوری و لشکری اعم از جزئی و کلی دخالت نورزند)».<sup>۱</sup>

با چنین فرمانی، حسین بنای دیروز و میرزا شاه حسین امروز حاکم مطلق کل کشور می‌شد، و هیچ تصمیمی بدون اراده او اتخاذ نمی‌گردید.

شاه اسماعیل پس از جنگ چال‌دیران روحیه‌اش را باخته و شخصیتی نوین یافته بود که به کلی با شخصیت سابقش تفاوت داشت. از آن پس او آن خودشیفتگی و نخوت گذشته را در سر نداشت، و همواره می‌کوشید که با پناه بردن به مستی و هماغوشی با پسران زیبا هراسی که از سلطان در دل داشت را فرونشاند. او در چال‌دیران متوجه شده بود که نه خدا است و نه نماینده خدا و نه مورد حمایت ائمه اطهار قزلباشان، بلکه یک موجود ناتوان و حقیر است که مجبور است برای نجات جاننش در گودالی نهان شود تا دست سربازان عثمانی به او نرسد و وی را به سر چوبه اعدام نفرستند. او در این جنگ سلطان عثمانی را چنان نیرومند یافته بود که می‌توانست با ابزار و آلات پیشرفته‌ئی که در اختیار داشت او و همه قزلباشانش را به دیار عدم بفرستد و ایران را تصاحب کند. اینک او از آن می‌ترسید که سلطان دوباره تصمیم به بازگشت بگیرد. لذا پس از آنکه در تبریز استقرار یافت نامه‌ئی سراسر عجز و التماس و زاری به سلطان سلیم نگاشت و از سلطان تقاضا کرد که گذشته‌ها را کنار بگذارد و دست

دوستی و مودت را به سوی وی دراز کند. سلطان سلیم در سیواس این نامه را دریافت کرد، و جوابش آن بود که فرستاده شاه اسماعیل را به زندان افکند.<sup>۱</sup>

## ۱۰. الحاق ارزنجان و دیار بکر به کشور عثمانی

سلطان سلیم در عین حالیکه چشم طمع به ایران نداشت، ولی وقتی متوجه شد که ایران دوباره به دست قزلباشان افتاده است صلاح کشورش را در آن دانست که مرزهای شرق عثمانی را با تصرف پاره‌هائی از ایران در اطراف دریاچه وان گسترش دهد. او از سیواس لشکری را به قصد تسخیر ارزنجان و کیفی و آمد و ماردین فرستاد، و دژ کماخ که مستحکمترین پادگان ایرانی در غرب بود را تصرف و ویران کرد و آبادیهای اطراف آن را متصرف گردیده همه را ضمیمه خاک کشورش کرد. به این ترتیب در نیمه اول سال ۸۹۴ سرزمین ارزنجان و دیار بکر، که در تمام تاریخ و از زمان تشکیل سلطنت مادها در سده هفتم پیش از مسیح بخش جدایی‌ناپذیر ایران به شمار می‌رفت، از ایران سلب شده ضمیمه کشور عثمانی گردید. این بخش از ایران پاره‌ئی از غرب آذربایجان و بخشی از ارمنستان کهن و شرق کاپادوکیه کهن به شمار می‌رفت،<sup>۲</sup> و آمد (آمیدا) مهمترین شهرش بود. نیم‌سده پیشتر از این قضایا آمد پایتخت ایران در سلطنت اوزون حسن بود. اگر تاریخ جنگهای چندین صدساله ایران و روم در زمان پارتیان و ساسانیان را به یاد بیاوریم متوجه خواهیم شد که همه آن جنگها در اثر تلاشهای رومیان برای دستیابی به همین سرزمینی بود که اکنون

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲/۲۹۰.

۲- ارزنجان همان سرزمینی است که آخرین کشتار همگانی و میلیونی ارمنیان توسط دولت عثمانی در آخرین سالهای عمرش در آن انجام گرفت؛ رخدادی که ارمنیان جهان خاطره تلخش را زنده نگاه داشته‌اند و ترکان عثمانی انکار می‌کنند زیرا می‌اندیشند که با انکار این جنایت عظیم ضد بشری که در سده بیستم مسیحی انجام دادند می‌توان آن را از یادهای مردم جهان برد.

سلطان سلیم به راحتی متصرف گردید. بزرگترین جنگ شاپور دوم ساسانی که موضوع کتاب یکی از مورخان رومی به نام آمیانوس مارسلینوس بوده نیز در همین منطقه اتفاق افتاد؛ و شاپور دوم با رشادتهائی که همراه با تهور و جان برکفی بود و در کتاب مارسلین توضیح داده شده است، از این بخش ایران دفاع کرد و شکست بسیار سختی بر رومیان وارد آورد. سپس بزرگترین جنگ انوشه روان دادگر با رومیان نیز بر سر همین منطقه بود که ایرن در آن پیروز درآمد و از این سرزمینهای ایرانی نگهبانی کرد.

شاه اسماعیل و قزلباشانش نه تاریخ می دانستند و نه از گذشته های ایران خبر داشتند و نه نسبت به ایران هیچ گونه احساس دلبستگی در خود می یافتند. آنها یقین داشتند که در درون ایران به حد کافی ثروت برای تاراج کردن وجود دارد. برای آنها اصلاً مهم نبود که این نقطه از خاک ایران از دست برود. آنچه برای آنها مهم بود آنکه قدرتشان در درون ایران محفوظ باشد تا بتوانند با استفاده از ممتلكات و ثروتهای ایرانیان به زندگی ادامه داده خوش بگذرانند و «مذهب حق» خودشان را بر مردم تحمیل و «مذهب منسوخ» را نابود کنند. سرزمینی که اکنون ترکان عثمانی اشغال کرده بودند نه میراث پدران قزلباشان بود، نه نیاکانشان برای نگهداری آن خون داده بودند، و نه انگیزهئی نزد آنها وجود داشت تا آنها برای از دست رفتن اینها دل بسوزانند.

قزلباشان مردمی بودند که از ژرفای بیابانها و از دره های کوهستانهای اناتولی با پای برهنه و دست خالی و شکم گرسنه به ایران سرازیر شده و همه نعمتهای ایران را در اختیار گرفته بودند؛ بیش از آن هم چیزی نمی خواستند. اصلاً برای آن ترکان بیابانی مفاهیمی چون وطن و شرف و تاریخ و مقوله های از این قبیل معنا نمی داد تا در صدد حفظ مرزهای کشور ایران باشند. آنها مردمی بودند بی تاریخ که گذشتهئی نداشتند و آیندهئی را نمی توانستند تصور کنند، و تنها فکرشان لذت بردن از زمان حالشان بود. به همین سبب هم در صفحات گذشته دیدیم که آنها یا سرگرم تاراجگری بودند یا عیش و عشرت.

جدا شدن سرزمین ارزنجان و دیار بکر از ایران و ضمیمه شدن آن به خاک کشور عثمانی بلائی بود که شعار ابلهانه شاه اسماعیل صفوی (جنگ تا نابودی سنیان جهان) و تحریکات کودکانه او (شورانندن قزلباشان کشور عثمانی به هدف امحای سنیان اناتولی) بر سر ایران آورده بود. چند سال پیش از این، در شرق کشور سرزمینهای سغد و خوارزم و شمال خراسان از ایران بریده شده بود تا برای همیشه از ایران بریده بماند، و در آینده ایرانیان سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو به جرم ایرانی بودن مورد تعدی ترکان ازبک واقع شوند که در اثر سیاستهای انسان ستیزانه قزلباشان صفوی به قومی ضد ایرانی تبدیل شده بودند. تا عیدالله خان زنده بود، به سبب علاقه‌ئی که به تاریخ و فرهنگ ایران داشت این فاجعه پیش نیامد، ولی یک نسلی پس از او سیاست ایرانی ستیزی در ازبکان پدیدار گشت و چیزی نگذشت که ایرانیان خوارزم و سغد و مرو به خاطر زنده ماندن و از تعدی ترکان مصون ماندن چاره جز آن نداشتند که خودشان را هم‌رنگ ترکان کنند و زبان ترکی بیاموزند و زبان قومی خودشان را رها کنند و در خلال دوسه نسل به کلی «ترک» شوند و ایرانی بودنشان را برای همیشه از خاطر بزدایند.

شاه اسماعیل و قزلباشانش به جای آنکه در صدد چاره‌گری برای ممانعت از الحاق زمینهای ایران به کشور عثمانی باشند، در صدد فراموش کردن خطر عثمانی برآمدند و به عیش و نوش و میگساری و بازیهای مستانه روی آوردند. وقتی سلطان سلیم ارزنجان و دیار بکر را رسماً ضمیمه کشورش می‌کرد شاه اسماعیل و قزلباشانش - آن‌گونه که غیاث الدین خواندمیر می‌نویسد - در دشت اوجان نزدیکی بستان آباد سرگرم شکار و عشرت بودند، و چون از اینجا سیر شدند به ناحیه اردبیل رفتند تا به عشرتهایشان ادامه دهند، و چندی بعد که تابستان فرارسید به سهند رفتند<sup>۱</sup> تا فصل گرما را در آن منطقه خوش آب و

هوا بگذرانند. آنها کوچکترین اندوهی از آن همه فجایع که بر ایران رفته بود در دل نداشتند زیرا به ایران و ایرانی هیچ تعلقِ خاطری نداشتند.

سلطان سلیم در نیمه‌های تابستان از سیواس به استانبول برگشت؛ ولی شاه اسماعیل در فکر نبود یا می‌ترسید که از فرصت دور شدن او از منطقه استفاده کرده زمینهای اشغالی را بازپس گیرد. او باز هم در منطقه خوش آب و هوای سهند به بازی و عشرت ادامه داد و تا اواخر پائیز که هوا رو به سردی نهاد در آن ناحیه ماند. او در سهند بود که خبر کشته شدن خلیفه برجسته‌اش نورعلی خلیفه به دست سپاهیان سلطان سلیم را شنید، و خبر را با بی‌تفاوتی کامل برگزار کرد. عشرتهای او در مرغزارهای در هر فصلی در مرغزاری بود؛ گاه در منطقه اسپهان، گاه در منطقه همدان، گاه در آذربایجان، گاه در شهریار ری و گاه در جای دیگر. قزلباشان به این نقل و انتقالات تابستانه و بهاره و زمستانه و پائیزه به زبان خودشان «ییلاق قشلاق» می‌گفتند؛<sup>۱</sup> لذا در گزارشهای تاریخ‌نگاران صفوی می‌خوانیم که مثلاً شاه اسماعیل و قزلباشانش در نوروز در ییلاق سورلق بودند، سپس به رودخانه تلوار رفتند و یکماه در آنجا به صید ماهی مشغول بودند؛ سپس به شکارگاهها رفت و شکارکنا می‌رفت تا به قم رسید. زندگی شاه اسماعیل و قزلباشانش پس از جنگ چال‌دیران این‌گونه می‌گذشت. آنها هیچ‌گاه در هیچ شهری مستقر نمی‌شدند؛ زیرا زندگی بیابانی سنتی شان به آنها یاد داده بود که همیشه در گشت و گذار باشند. اینکه آنها به هیچ سرزمینی وابستگی و دلبستگی نداشتند از همین سنت آمده بود.

پس از مراجعت سلطان سلیم به استانبول، چند تن از امرای کردستان به سرکردگی شیخ ادريس بدلیسی به حضور سلطان رسیدند و از او تقاضا کردند که برای نجات مردم کردستان از خطر قزلباشان اقدامی انجام دهد. وقتی شاه اسماعیل از این قضیه اطلاع یافت، شوهران دوخواهرش قره‌بیک استاجلو و

---

۱ - این دو واژه در زبان ایرانی معادل ندارد.

دورمیش خان را به شمال کردستان گسیل کرد.<sup>۱</sup> مردم منطقه که تابعیت سلطان عثمانی را بر تابعیت شاه اسماعیل ترجیح می‌دادند مانع ورود اینها شدند. شیخ ادریس بدلیسی با حمایت عثمانیان به جنگ دورمیش خان و قره‌بیگ رفت. قره‌بیگ کشته شد و دورمیش خان گریخته خود را به اردوی عشرت شاه اسماعیل در مرغزاری که نام ترکی بیلاق سورلوق به آن داده بودند رساند تا خبر واقعه را به او برساند (فروردین ۸۹۵). شاه اسماعیل با شنیدن این خبر به وحشت افتاد که مبادا سلطان باز به فکر جنگ دیگر و براندازی قزلباشان بیفتد. او مجدداً درصدد دلجویی از سلطان سلیم برآمد، و هیأتی را با هدایای گرانبها و یک نامه بسیار خاضعانه و ملتسانه به استانبول فرستاد. او در این نامه سلطان سلیم را «برافزنده پرچم ملک و دین»، «حامی اسلام و مسلمین» و «تأییدشده درگاه باری تعالی» خطاب کرده از سلطان تقاضا کرد که دست صلح و آشتی به طرف او دراز کند و کینه‌های گذشته را به فراموشی بسپارد تا آرامش در میان ایران و عثمانی برقرار شود. او همچنین به سلطان نوشت که هیچ مخالفتی با سلطان ندارد زیرا می‌داند که مخالفت با او به اسلام گزندهای جبران‌ناپذیر وارد خواهد کرد و باعث جسارت دشمنان اسلام خواهد گردید. او برای سلطان تأکید کرد که خواهان دوستی با سلطان است و امید دارد که سلطان نیز به این درخواست پاسخ مساعد دهد.<sup>۲</sup>

---

۱- کسانی که با نام خواهر یا برادر شاه اسماعیل از آنها یاد شده است خواهرخوانده و برادرخوانده او بودند که بر طبق بک رسم کهن قبیله‌ی ترکان خواهر یا برادر او شده بوده‌اند. شاه اسماعیل زمانی که به سلطنت رسید از پدر و مادرش نه خواهر داشت نه برادر. به نظر می‌رسد که اینها دختران و پسران سران کشته‌شده قزلباشان (یعنی فرزندان خلیفه‌های شاه اسماعیل) بوده‌اند. مثلاً از یک برادر شاه اسماعیل به نام سلیمان نام برده شده که بر او شوریده و توسط قزلباشانش کشته شده است. اما معلوم نیست که پدر حقیقی این سلیمان کدام خلیفه شاه اسماعیل بوده و چرا او برضد شاه اسماعیل شوریده است.

۲- متن کامل نامه در پارسادوست، ۸۳۲-۸۳۵.



بسیاری از عبارتهای نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم از یکی از نامه‌ها وام گرفته شده بود که سلطان بایزید دوم در آغاز جنایتهای قزلباشان در ایران به عنوان اندرز پدرانه به شاه اسماعیل نوشته بود؛ به‌ویژه در عبارتهایی که اشاره می‌کرد اگر ایران و عثمانی با هم اختلاف و درگیری داشته باشند مسلمین صدمه خواهند دید و اسلام تضعیف خواهد شد و دشمنان دین طمع در سرزمینهای اسلام خواهند کرد.

ولی سلطان سلیم خیال نداشت که سلطنت قزلباشان را به رسمیت بشناسد و هیأت‌های اعزامی‌شان را به حضور بپذیرد. او که هیأت سفارتی قبلی شاه اسماعیل را بازداشت کرده بود، اعضای این هیأت را نیز به زندان کرد و هیچ پاسخی به نامه نداد. ولی از آنجا که در آن هنگام نقشه حمله به غرب اروپا و آزادسازی سرزمین اندلس را در سر می‌پروراند در صدد جنگ دیگری با قزلباشان نبود، و با یقین به اینکه قزلباشان در آینده هیچ خطری برای عثمانی ایجاد نخواهند کرد به الحاق سرزمینهای دیار بکر و ارزنجان اکتفا کرد و ایران را همچنان به حال خود وا گذاشت.

## گفتار دوم

# گسترش سلطه عثمانی در خاورمیانه

سلاطین عثمانی تا پیش از جنگ چال‌دیران همه توجهشان را معطوف به اروپا می‌داشتند، و به بهانه نشر اسلام در اروپای شرقی به کشورگشایی ادامه می‌دادند (و البته کشتارها می‌کردند تا ترکان جای بومیان را بگیرند). زمانی که سلطنت قزلباشان در ایران تشکیل شد، گرچه بسیاری از بزرگان ایران از ستمهای قزلباشان گریخته به عثمانی پناه بردند و از سلطان عثمانی تقاضای مداخله کردند، سلطان واکنشی نشان نداد، و اموری که در ایران می‌گذشت را مربوط به خود ایرانیان می‌دانست. ولی تحریکاتی که قزلباشان در خاک عثمانی انجام می‌دادند سرانجام به جنگ چال‌دیران و به دنبال آن به الحاق سرزمینهای ایرانی ارزنجان و دیار بکر و بخشی از کردستان به خاک عثمانی انجامید. پس از آن نیز سلطان توجه خویش را به اروپا برگرداند. نقشه سلطان سلیم آن بود که ونیز و جنوا را به تصرف در آورد و از آنجا به اندلس (اسپانیا) لشکر بکشد. سلطنت اسلامی غرناطه در اندلس که روزگاری بزرگانی همچون ابن رشد به جهان بشریت داده بود ۲۲ سال پیش از جنگ چال‌دیران توسط جهادگران مسیحی اروپا منقرض شده، سلطه مسلمانان در اندلس برچیده شده بود و کلیه مسلمانان اندلس توسط جهادگران مسیحی قتل عام شده یا به شمال آفریقا تارانده شده بودند.<sup>۱</sup> سقوط اندلس همه مسلمین جهان را در سوگ

---

۱- جنایت‌هایی که جهادگران مسیحی در اندلس کردند چنان وحشیانه و چندش‌انگیز بود که پشت هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند. آنچه آنها در اندلس کردند شبیه جنایت‌هایی بود که سلاطین عثمانی در اناتولی و سلطان محمد فاتح عثمانی در قسطنطنیه و دیگر شهرهای بالکان کردند. همانگونه که ترکان عثمانی کسی از بومیان و غیر مسلمانان را در منطقه قسطنطنیه که پایتخت امپراتوری روم و مرکز

فرورده بود. سلطان سلیم از آغاز سلطنتش در اندیشه بود که اندلس را بازپس گیرد و دوباره در اندلس دولت اسلامی تشکیل دهد. در تعقیب همین هدف<sup>۱</sup> او به نیروی دریایی عثمانی فرمان داده بود که صد فروند کشتی جنگی بسازد و آنها را با جدیدترین و کارآمدترین ساز و برگ نظامی مجهز سازد. در این میان موضوع لشکرکشی او به ایران پیش آمد. بی‌درنگ پس از جنگ چال‌دیران نیز مسائل پیچیده و پراز و رمزی در خاورمیانه بروز کرد که توجه او را از برنامه اروپاگشایی برگردانده او را متوجه تصرف کشورهای عربی کرد.

ارتباط دادن حضور اروپائیان در میان قزلباشان صفوی به عنوان بازرگان با بروز مسائلی که توجه سلطان سلیم را معطوف به ایران و کشورهای عربی ساخت برای نگارنده تاریخ یک کار بسیار دشوار است؛ و درغیاب اسناد تاریخی نمی‌توان در این باره نظر قطعی ابراز داشت. ولی برخی نشانه‌ها این گمان را تأیید می‌کند. مثلاً متن نامه‌های متقابل شارل پنجم - امپراتور اسپانیا و آلمان و هلند و بخشی از ایتالیا - و شاه اسماعیل به یکدیگر که هر دو به یکدیگر پیشنهاد داده‌اند که با هم متحد شوند و از شرق و غرب به کشور عثمانی حمله کنند،<sup>۱</sup> خبر از حضور جاسوسان فعال اروپایی در میان قزلباشان می‌دهد. شاه اسماعیل در نامه‌اش به شارل متذکر شده که نامه‌ئی نیز برای پادشاه پرتغال فرستاده و منتظر پاسخ است؛ و نامه‌ئی نیز به پادشاه مجارستان فرستاده است. او در پاسخ به یک نامه شارل پنجم تأکید می‌کند که «چنانکه شما می‌گوئید، می‌خواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هر که متحد خویش را تنها

مسیحیت جهانی در آنجا واقع شده بود باقی نگذاشتند به همان‌گونه جهادگران اروپایی در اندلس با مسلمین کردند. آزارهائی که بشریت از دین و از جهادگران دینها و مذهبها دیده است بیش از همه آزارهائی است که آفات طبیعی از قبیل زلزله و سیل و آتش‌فشان به بشریت وارد آورده است. جهاد دینی بزرگترین و دردناکترین آفتی است که بشریت از دورترین زمانها در تاریخ خویش دیده است.

۱ - نصرالله فلسفی، سیاست خارجی ایران در دره صفویه، ۲۸۸ - ۲۹۳.

گذارد و به او خیانت کند مستوجب جزای خدای قهار است. بنابراین لازم است که زودتر به تهیه سپاه اقدام کنید». متن نامه شاه اسماعیل به سیاقی است که معلوم می‌شود او دیکته کرده و یک اروپایی آن را به انشاء و عبارتهای خودش نوشته است. این امر به تقویت گمان ما بر حضور فعال جاسوسان اروپایی در دربار شاه اسماعیل کمک می‌کند. حامل نامه شاه اسماعیل، آن گونه که در نامه شارل تصریح شده، یک «کشیش مارونی اهل جبل عامل لبنان» به نام بطرس بوده.<sup>۱</sup> معلوم می‌شود که این لبنانی جبل عاملی به اشاره خود شارل به ایران رفته و به شاه اسماعیل نزدیک شده بوده است.

برخی از تاریخ‌نگاران علاقه دارند که جنگ چالدران که آغازگر جنگهای درازمدت عثمانی و ایران شد و اروپاگیری را از یاد عثمانیان برد را به تحریکات نهانی جاسوسان اروپایی در ایران و عثمانی مرتبط سازند. آنچه می‌توان گفت و درست هم هست آنکه جنگ ایران و عثمانی و به دنبال آن توجه عثمانی به کشورهای عربی و ایران، نظر آن دولت را که برنامه‌های دور و درازی برای اروپا در سر داشت به کلی از اروپا منصرف کرد، و اروپا را از خطر حتمی نجات داد. اینکه تاریخ‌نگاران غربی این همه اهمیت به پیدایش قزلباشان در ایران داده‌اند از آن رو است که با روی کار آمدن آنها در ایران و تحریکاتشان در عثمانی جنگهای درازمدت عثمانی و ایران را به راه افکند و توجه عثمانیان را از اروپا دور کرده اروپا را از خطر حتمی‌رهایی بخشید. قزلباشان همچون هدیه‌ئی آسمانی بودند که سبب نجات اروپا از افتادنش به دست عثمانیان (مسلمین) شدند.

لفظ «اگر» در مطالعات تاریخی جائی ندارد؛ ولی اگر قزلباشان در ایران

---

۱. در گفتارهای بعدی به بازیه‌های سیاسی مذهبی آمدگان از جبل عامل لبنان به ایران و چه‌گونگی چنگ انداختنشان بر روح شاه و قزلباشانش و سلطه انحصاری آنها بر نهاد دین در کشورمان و نقشی که در تدوین تشیع صفوی داشتند خواهیم پرداخت.

ظهور نکرده بودند و جنگهای ایران و عثمانی آغاز نشده بود، با شناختی که ما از وضع اروپای آن روز و وضع ارتش عثمانی داریم می‌توانیم ادعا کنیم که یقیناً جریان تاریخ در اروپا، و بالمآل تاریخ جهان به نحو دیگری به پیش می‌رفت. به یقین می‌توان ادعا کرد که تنها چیزی که توجه عثمانیان را از اروپا دور کرده به سوی شرق کشاند ظهور قزلباشان در ایران و خطر آفرینیهایشان در کشور عثمانی بود. به عبارت دیگر، عاملی که مانع ادامه گسترش اسلام در غرب و در نتیجه نجات تمدن غربی شد تا بشریت به وضعیت کنونی برسد ظهور قزلباشان صفوی بود که توجه عثمانیان را از اروپا به شرق برگرداند.

## ۱. تصرف شام و مصر توسط سلطان سلیم

زمانی که جنگ چال‌دیران اتفاق افتاد سلطنت مصر و شام در دست یک شاه پیرمرد بود که نام ترکی او را با تلفظ مصری «قانسوَه غوری» نوشته‌اند. قاهره پایتخت این سلطنت پهناور و تسببه مقتدر بود. این سلطنت را «سلطنت ممالیک» می‌نامیدند.<sup>۱</sup>

---

۱- برای آنکه بدانیم سلطنت ممالیک چه گونه شکل گرفت اشاره می‌کنم که صلیبیان (جهادگران اروپایی) از سال ۴۷۵ خ لشکرکشیهای پیوسته‌ئی به‌خاورمیانه عربی (سرزمین شام) کردند و تا پایان سده پنجم هجری در شام چند امارت نسبتاً نیرومند صلیبی (امارتهای رها، انطاکیه، طرابلس، اورشلیم) تشکیل دادند. در اوائل سده ششم هجری دمشق در دست خاندان ترک بوری از همپیمانان صلیبیان، و منطقه حلب در دست عمادالدین زنگی از سرداران سلجوقی بود که موصل را مرکز حاکمیت خویش قرار داده بود. نورالدین پسر عمادالدین که حاکمیت حلب را داشت از سال ۵۲۵ خ یک سلسله لشکرکشیهای ضد صلیبی به‌راه انداخت، و تا سال ۵۳۲ رها و انطاکیه و طرابلس را از دست صلیبیان بیرون کشید و دمشق را نیز از بوریهای همپیمان آنها گرفت. صلیبیان اشغالگر اورشلیم که سلطنت داوود اسرائیلی را بر روی لاشه‌های دهها هزار مسلمان احیاء کرده بودند و منتظر بودند که خدایشان مسیح هرچه زودتر از آسمان بیاید و سلطنت جهانی تشکیل دهد، با استفاده از ضعف خلافت فاطمی مصر

قلمرو سلطنت ممالیک در زمان تشکیل سلطنت قزلباشان در غرب ایران به فرات می‌رسید، و در جنوب اناتولی تا کیلیکیه و نزدیکی قونیه گسترده بود؛ کشورهای امروزی سودان و مصر و فلسطین و اسرائیل و لبنان و سوریه و اردن را

---

را زیر حملات مکرر قرار داده در صدد تسخیر آن کشور برآمدند. در سال ۵۳۲ عسقلان در فلسطین که دروازه مصر بود به دست صلیبیان افتاد. چونکه مسیحیان مصر با صلیبیان همدلی داشتند خطر صلیبیان برای مصر جدی بود. نورالدین زنگی پس از تلاشهای نافرجام برای دستیابی بر اورشلیم برآن شد که مصر را بگیرد سپس اورشلیم را از شمال و جنوب مورد حمله قرار دهد. او در سال ۵۴۲ فرمانده کردتبار سپاهش اسدالدین شیرکوه را مأمور لشکرکشی به مصر کرد. شیرکوه که عمده سپاهیانش گردان بودند پس از چند حمله خستگی ناپذیر و مکرر، قاهره را در زمستان سال ۵۴۷ گرفت، ولی دو ماه بعد درگذشت و برادرزاده اش صلاح الدین به فرماندهی سپاهیان او رسید و در شهریورماه ۵۵۰ خ پایان عمر خلافت فاطمی و تشکیل سلطنت ایوبی (منسوب به خاندان خودش) را در مصر اعلام داشت. او در سالهای آینده حملات گسترده‌ئی از مصر به صلیبیان در فلسطین برد و سرانجام اورشلیم و نیمه شرقی لبنان را از دست آنها بیرون کشید. او اقدام به خریدن بردگان نوجوان ترک و چرکس و وارد کردن آنها به ارتش کرد، زیرا اشغالگری بود که به مصریان اطمینان نداشت تا آنها را در امور کشور خودشان شریک کند. در بخش نخست این دفتر به گروههای جهادی مسلمان که برای بیرون کشیدن دختر و پسر از خانه‌ها به منطقه قفقاز حملات مکرر داشتند اشاره کردیم، و دیدیم که پدران شاه اسماعیل نیز کارشان این بود. مملوکانی که توسط صلاح الدین و جانشینانش خریداری شده وارد ارتش شده بودند در آینده به مراتب بالای ارتش رسیدند، و در سال ۶۲۹ با کشتن توران شاه سلطنت ایوبیان را برانداختند و تشکیل سلطنت مملوکان داده زمام سلطنت را به شجره الدر - زن ارمنی توران شاه - سپردند. (از قضای روزگار در همین زمان سلطنت اسلامی هند نیز در دست یک زن باتدبیر به نام سلطانه رضیه بود. سلاطین هند ممالیک شبیه ممالیک مصر بودند. زبان رسمی ممالیک هند پارسی بود. سلطان التمش پدر سلطان رضیه شاعر پارسی سرا بود.) سه تا از سلاطین مملوکی مصر در آینده انتاکیه و فلسطین و لبنان را تا سال ۶۳۰ خ از صلیبیان پاکسازی کردند و امپراتوری پهناوری تشکیل دادند. ممالیک مصر تنها نیروئی در جهان اسلام بودند که جلو مغولان ایستادند، و در سال ۶۳۹ خ مغولان را در شام به سختی شکست داده مصر را از خراب شدن به دست مغولان نجات دادند.

در بر می گرفت؛ و حجاز نیز بخشی از متصرفات آن دولت به شمار می رفت. روابط دو سلطان عثمانی و مصر تا اندکی پس از جنگ چال دیران بسیار نیک بود. سلطان سلیم گزارش پیروزی در چال دیران را برای سلطان مصر فرستاد، سپس وقتی شرق اناتولی را از ایران جدا کرده ضمیمه عثمانی کرد گزارش آن را برای سلطان مصر فرستاد، نیز وقتی بستان و خربوط و مرعش را گرفت و علاء الدوله ذوالقدر را کشت سرش را به همراه نامه برای سلطان فرستاد و گزارش این فتح بزرگ را به اطلاع او رساند. او نامه هایش را به زبان عربی برای سلطان مصر می نوشت و او را با القاب احترام آمیز «ظهیر الاسلام والمسلمین، حامی خدام الحرمین الشریفین، أسوة الملوك والخواقین» خطاب می کرد. قاسم پسر احمد (برادرزاده سلطان سلیم) پس از آنکه پدرش احمد را سلطان سلیم به نیرنگ کشت به شام گریخت و از آنجا به قاهره رفت و به سلطان مصر پناهنده شد. ولی پذیرش قاسم در قاهره هیچ خللی در روابط نیک دو سلطان مصر و عثمانی باعث نشد. سلطان مصر نیز در پاسخ به نامه گزارش گونه سلطان سلیم پس از الحاق شرق اناتولی به عثمانی او را «أسوة الملوك والسلاطين، معین الإسلام والمسلمین، ابوالنصر والفتح» خطاب کرد، و والی قزلباش دیار بکر را «لعین» و قزلباشان را «ملحدین» نامید؛ و یادآور شد که از شادی آنکه سلطان سلیم بر قزلباشان ملحد پیروز شده است بازارهای قاهره را آذین بندی کرده و از پیروزی او بر قزلباشان دلشاد شده است؛ و هدایای گرانبهایی از جمله یک فیل را به همراه هیئت اعزامی سلطان سلیم فرستاده به او نوشت که پادشاه هند چهار فیل برای وی فرستاده بوده که دو تایش به سلامت به قاهره رسیده است و اکنون یکی از آن دو را برای سلطان می فرستد. ضمناً از سلطان سلیم تقاضا کرد که اجازه دهد در یاسالار مصر چوبهای لازم برای کشتی سازی را در کشور عثمانی خریداری کند، و نیز تقاضا کرد که سلطان چند استاد کشتی سازی به مصر بفرستد. سلطان سلیم در قونیه این هدایا را دریافت کرد و نامه بسیار محبت آمیزی برای سلطان باز فرستاده او را «پدر» خطاب کرد،

و متذکر شد که دریا سالار می‌تواند هرچه دلش بخواهد چوب برای کشتی‌سازی از عثمانی بخرد، ولی استادان کشتی‌سازی مشغول ساختن صد فروند کشتی‌اند زیرا او قصد دارد که با مسیحیان اروپا وارد جنگ شود؛ لذا برایش مقدور نیست که استادان کشتی‌سازی به مصر بفرستد.<sup>۱</sup>

شاه اسماعیل که تلاشهای خودش پس از جنگ چال‌دیران برای به مصالحه کشاندن سلطان سلیم را بی‌نتیجه دید برآن شد که با فرستادن هیأتی به مصر از سلطان مصر تقاضای وساطت برای برقراری صلح کند. سلطان مصر پس از دریافت نامه شاه اسماعیل هیأتی را با نامه‌ئی به استانبول فرستاد و به سلطان اندرز نوشت که دست از دشمنی با یک کشور مسلمان بردارد و با شاه اسماعیل از در آشتی درآید. او به سلطان سلیم نوشت که از ایرانیانی که به قصد زیارت به مکه و مدینه می‌آیند خبرهای صحیح گرفته است که شاه اسماعیل ملحد پس از شکست از شما چنان در هراس است که به هیچ‌وجه قصد جنگ با شما را نخواهد کرد؛ ولی چنانچه شما با او وارد جنگ شوید او شما را در کوهها و دره‌ها به دنبال خود خواهد کشید و با شما همان کاری خواهد کرد که اوزون حسن با ابوسعید تیموری کرد؛ و شما جز آنکه به مردم ایران گزندهای بسیار وارد گردد نتیجه‌ئی نخواهید گرفت. او به یاد سلطان سلیم آورد که همه عالمان نامدار اسلام از ایرانیان بوده‌اند، ایرانیان از دست چنگیز و تیمور ملعون و فرزندان و نوادگان ملعونشان گزندهای بسیار دیدند و تحمل گزندهای دیگری ندارند. او به سلطان سلیم مشورت داد که با شاه اسماعیل آشتی کند و به جنگ مسیحیان اروپا برود، و پیش از هر کاری جزیره رودس را بگیرد.<sup>۲</sup>

اسماعیل حقی اوزون می‌نویسد که سلطان سلیم به سلطان مصر پاسخ فرستاد که به هیچ‌وجه با شاه اسماعیل آشتی نخواهد کرد؛ و مؤدبانه به او نوشت

۱- متن نامه‌ها در منشآت السلاطین، ۴۱۹ - ۴۲۳.

۲- همانجا، ۴۲۳ - ۴۲۴.



که «سلطان در حکم پدر من است. من از او طلب دعای خیر دارم. لیکن توقع دارم که بین من و شاه اسماعیل میانجی‌گری نکنند».<sup>۱</sup>

در این زمان دستهای مرموزی در قاهره و حلب و استانبول در کار ایجاد بدبینی در میان دو سلطان مملوکی و عثمانی بودند. سلطان عثمانی خود را برای لشکرکشی بزرگ زمینی و دریایی به جنوب اروپا آماده می‌کرد، و اگر میان دو نیروی بزرگ عثمانی و ممالیک جنگ می‌افتاد این برنامه متوقف می‌گردید و اروپا نجات می‌یافت. در استانبول این شایعه قوت گرفت که سلطان مصر و شاه اسماعیل دست اتحاد به هم داده درصددند که همدستانه به کشور عثمانی لشکر بکشند. در قاهره نیز شایع شد که «خیربیک» حاکم حلب در اندیشه جدا کردن سوریه از مصر است و با سلطان سلیم روابط برقرار کرده است. سلطان مصر تصمیم گرفت که خیربیک را از حاکمیت حلب بردارد. خیربیک از سلطان سلیم تقاضا کرد که میان او و سلطان مصر واسطه شود تا بدبینی سلطان نسبت به او برطرف گردد. این امر بر شایعه تلاش حکومتگران شام برای جدا شدن از مصر و پیوستن به عثمانی در قاهره قوت بخشید و روابط مصر و عثمانی را به سوی تیرگی برد. سلطان سلیم یک سپاه چهل هزاری را به فرماندهی نامدارترین افسرش - سنان پاشا وزیر اعظم - راهی نواحی شرقی آناتولی کرد و شایع نمود که قصد لشکرکشی به ایران دارد. در قاهره کسانی به سلطان مصر اطلاع دادند که خبر دقیق دارند که سلطان عثمانی با خیربیک تباری کرده است و قصدش از این لشکرکشی گرفتن سوریه است. در این اثناء چند عرب‌زبان تازه‌وارد که در کشور عثمانی رفتارهای شبه‌انگیز از خود نشان می‌دادند دستگیر شدند، و پس از یک محاکمه مقدماتی اعتراف کردند که مأموران سلطان مصر هستند. آنها فاش ساختند که سلطان مصر و شاه اسماعیل متحد شده و قرار گذاشته‌اند که همدستانه از شرق و جنوب به کشور

---

۱ - اسماعیل حقی اوزون، ۲/۳۰۱.

عثمانی حمله کنند.

به این گونه، رخداد‌های بسیار مرموزی باعث تیره شدن روابط سلطان سالخورده و مسالمت‌جوی مصر و سلطان مغرور عثمانی شد و زمینه را فراهم می‌آورد که دو گاو نیرومند سنی‌مذهب را شاخ به شاخ کند. سلطان مصر همین که از حرکت سپاه عثمانی به قصد شرق اناتولی مطلع شد از بیم آنکه قصد سلطان سلیم گرفتن حلب باشد با یک سپاه پنجاه هزاری از قاهره به‌شام رفت، و ضمن فرستادن نامه‌ئی به اطلاع سلطان سلیم رساند که چون شنیده است که ارتش عثمانی قصد حمله به ایران دارد با این سپاه از مصر بیرون آمده است تا میان دو دولت ایران و عثمانی وساطت کند و مانع بروز جنگ شود؛ و علمای بزرگ مکه و مدینه نیز برخاسته‌اند تا برای برقراری صلح میان ایران و عثمانی تلاش کنند. در همین هنگام در استانبول شایع شد که سلطان مصر به قصد لشکرکشی به عثمانی از مصر بیرون آمده است. سلطان سلیم به‌جای آنکه به‌نامه سلطان مصر پاسخ دهد جلسه مشورتی با شرکت امرا و فقها و بلندپایگان کشوری تشکیل داد، و ضمن بزرگ جلوه دادن خطر مصر و ایران و طرح این موضوع که سلطان مصر با شاه اسماعیل متحد شده و برای جنگ با عثمانی آماده شده است، درباره تصمیم به جنگ با سلطان مصر به مشورت نشست. او در این جلسه از فقهای بلندپایه عثمانی فتوای جواز جنگ با سلطان مصر را گرفت و فرمان داد که نیروهای زمینی و دریایی عثمانی به سوی مرزهای شام به حرکت درآیند. چند نفر را نیز مأمور کرد تا به حلب رفته به اطلاع خیربیک برسانند که به قصد اخراج نیروهای مصری از شام در حرکت است؛ و از خیربیک خواست که سپاهیان خویش را برای پیوستن به وی آماده سازد. خیربیک چرکس بود، قانصوه غوری نیز چرکس بود، ولی خیربیک از بیم آنکه قانصوه به او بدبین شده و قصد برکنار کردن او را دارد تصمیم گرفت که به تابعیت سلطان عثمانی درآید، و محرمانه موافقت خود با پیشنهاد را برای سلطان سلیم فرستاد. سلطان سلیم پس از این اقدامات نامه اهانت آمیزی

به زبان ترکی برای قانصوه فرستاده به او نوشت که ما جاسوسان تو را که برای فتنه‌گری به عثمانی فرستاده بودی دستگیر کردیم و اینک آنها را به نزد تو باز می‌فرستیم تا آنچه را دیده‌اند برایت بیان کنند. ما به کنار مرزهای کشور آن قزلباش ملحد رسیده‌ایم و قصد داشتیم که با او وارد جنگ شویم، ولی اینک که نوایای تو بر ما آشکار شده که با آن ملحد دست یکی کرده‌ای چاره نداریم جز آنکه عنان به سوی تو بپیچیم. تو نیز اگر حمیت و غیرت داری خودت را برای رویارویی با ما آماده کن تا آنچه که در پردهٔ غیب است تحقق یابد.<sup>۱</sup>

کوتاه‌سخن آنکه سلطان سلیم در شهریور ۸۹۵ در «مرج دابق» (نزدیکی حلب) با قانصوه غوری روبرو شد.<sup>۲</sup> قانصوه و سپاهیانش رشادتهای بی‌مانندی از خود نشان دادند تا جائی که هر دو جناح راست و چپ عثمانیان را در هم شکستند، ولی در این اثناء خیربیک که فرماندهی جناح راست سپاه قانصوه را داشت، طبق قرار قبلی که با سلطان سلیم داشت، با سربازانش راه‌گریز گرفت و جناح راست سپاه قانصوه را به شکست کشاند. قانصوه پس از خیانت خیربیک بیش از چند ساعت نتوانست که در برابر آتش توپخانهٔ عثمانی دوام بیاورد. او شکست یافته‌گریخت، ولی پیش از آنکه به حلب برسد در حین نماز سگته کرد و جان داد. سلطان سلیم در خلال سه ماه سراسر سوریه و لبنان و فلسطین را تصرف کرد و در دیمه از راه غزه وارد مصر شد. از بخت بلند

- 
- ۱- رحیم‌زاده صفوی، شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل، ۳۹۱-۳۹۲.
  ۲. اینجا روزگاری بومیانش آریایی بوده‌اند که شاهنشاهی خیتا را تشکیل داده بودند و فرعون آخن‌آتون (نخستین شاه یکتاپرست جهان باستان) با پادشاهشان روابط نیکو داشت. چند سال پس از آخن‌آتون دخترش که بیوهٔ فرعون جوان و ناکام موسوم ثحوت عنخ‌آمون بود به شاه خیتا نامه نوشت که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به مصر بفرستد. مرج دابق شاید نام اصلیش «مرغ دای‌بغ» (یعنی مرغ‌زار مادر خدا) بوده باشد؛ زیرا «مرج دابق» ریشه در زبان سامی ندارد. احتمالاً «تری پردیس» (فردوسهای سه‌گانه) که از ساخته‌های شاهان هخامنشی بوده و در زمان هخامنشی شهرت بسیار داشته در این زمین واقع شده بود است.

سلطان سلیم، اخیراً باران بسیاری باریده بود و بیابان سینا پر آب بود و سپاهیان عثمانی از برای آب در مضیقه قرار نگرفتند و به آسانی وارد مصر شدند. طومان بای - برادرزاده قانصوه - که سلطان جدید مصر شده بود با حفر خندق در پیرامون قاهره و نصب دویست عراده توپ دفاع شهر را مستحکم ساخته بود و ترتیباتی چیده بود که سپاه عثمانی را به دام انداخته در هم بشکنند. ولی نقشه او را یک چرکس دیگر شبیه خیرییک به نام جان بُردی غزالی - حاکم حمص - شام - که فریب سلطان سلیم را خورده در غزه به سلطان سلیم پیوسته بود برای سلطان سلیم افشاء کرد. نبرد سلطان سلیم برای تصرف قاهره در دیماه آغاز شد و دوماه ادامه یافت. دفاع طومان بای و ممالیک از قاهره حقیقه ستایش انگیز است. تلفات ارتش عثمانی بسیار سنگین بود، شماری از نامداران افسران عثمانی از جمله سنان پاشا که باتدبیرترین و دلیرترین افسرو هزارمرد ارتش عثمانی بود به دست طومان بای از پای درآمدند. ولی سرانجام دفاع شهر در هم شکست و قاهره به دست سلطان سلیم افتاد و طومان بای متواری شد. گویا ممالیک در این نبرد حدود بیست و پنج هزار کشته دادند. چند شب بعد طومان بای با گروه اندکی از ممالیک از جان گذشته از راهی که می شناخت وارد قاهره شده به عثمانیان در درون قاهره شبیخون زد، کلیه چند هزار سپاهی عثمانی که در قاهره مستقر بودند را کشتار کرد و قاهره را گرفت. سلطان سلیم مجدداً قاهره را مورد حمله قرار داد. مردم قاهره خواهان طومان بای بودند و دلیرانه در برابر عثمانیان مقاومت می کردند. حتی زمان نیز جانانه با عثمانیان می جنگیدند. نبرد مردم شهر با سربازان عثمانی سه شبانه روز در کوی و برزنهای شهر ادامه داشت. گرچه شمار بسیاری از عثمانیان به دست مصریان کشته گردیدند ولی چونکه بسیاری از مردم شهر نیز به کشتن رفتند طومان بای به مردم فرمان داد که دست از مقاومت بکشند. او با هفت تن از یارانش از شهر گریخت. سلطان سلیم که از دلیری و سرسختی مردم قاهره سخت به خشم بود دستور کشتار کلیه چرکسان قاهره از زن و مرد و بزرگ و کودک صادر کرد،

دهها هزار تن از مردم شهر شامل هزاران کودک دختر و پسر در کوی و برزن‌ها و خیابانها از دم تیغ عثمانیان بی‌رحم گذشتند، کوچه‌ها و خیابانهای قاهره را خون پوشاند تا سلطان سلیم آرام گرفت. سلطان سلیم در گزارش فتح قاهره که برای شروانشاه فرستاد دربارهٔ کشتار مردم پس از پیروزی یاد آور شد که سپاهیان عثمانی دست کشتار بر مردم قاهره گشودند، لاشه‌ها را در کوچه‌ها بر روی هم انباشتند، برای بالا رفتن از دیوارها و ورود به‌خانه‌ها از لاشه‌ها پله ساختند، بیش از پنجاه هزار تن از مردم قاهره از دم تیغ گذشتند، جویهای خون از درون و بیرون خانه‌ها روان بود و چنان شد که رود نیل تبدیل به خون گردید، حکم دادیم که بزرگ و کوچک طایفهٔ چرکسان از حاضر و غایب به تمامی از تیغ گذرانده شوند و یک فرد بزرگ و کوچک از ایشان در روی زمین نماند، ولی جنینها که در شکم مادران بودند فرصت یافتند تا وقتی به دنیا آمدند خود و مادرانشان کشته گردند.<sup>۱</sup>

متن این نامه را سلطان سلیم به گونه‌نویسانده است که ما وقتی می‌خوانیم احساس می‌کنیم که او از بازگویی داستان کشتار دسته‌جمعی مردم قاهره لذت می‌برده و آن را با آب و تاب بسیار در نامه‌اش آورده است. ستمهایی که بر دستهای «جهادگران عثمانی» و به فرمان سلطان سلیم بر مردم قاهره رفت همهٔ افسانه‌های دین‌گستری عثمانیان را به باد هوا داد. معلوم شد که سلطان عثمانی هیچ تفاوتی با هلاکو ندارد جز آنکه نماز می‌خواند و خدایش الله و پیامبرش محمد و کتابش قرآن است. آنچه عثمانیان در اناتولی و اروپای شرقی تحت نام جهاد انجام داده بودند تلاشهای مسلحانه برای اشغال زمینها و مصادرهٔ مال و ملک و تصاحب زن و دختر و در رأس اینها تحمیل دین و زبان خودشان بر مردم مغلوب و نابودگری «جماعات غیر خودی» بود؛ و این برخاسته از یک بینش کهن قبیله‌یی بود که آنها از زمانهای دوری از بیابانهای خشونت‌پرور ترکستان

۱ - بنگر منشآت السلاطین، ۴۳۷ به بعد.

آورده بودند و همچنان با خودشان می کشیدند. چونکه اتفاقاً مسلمان بودند دین خودشان که گسترده اسلام بود، ولی رفتارشان رفتار چنگیز و هولاکو بود. طومان بای دلیر که از هیچ شکستی نمی هراسید، یکبار دیگر در فروردین با گروه اندکی از چرکسان به عثمانیان در قاهره شبیخون زد، ولی باز شکست یافت و در حین فرار از پلی بر روی نیل دستگیر شد. او را به بند و زندان کردند و یک هفته بعد به فرمان سلطان سلیم اعدام شد، و جسدش را بر سردر یکی از دروازه های قاهره آویختند و سه روز به معرض تماشای مردم نهادند تا مردم قاهره که او را دوست می داشتند یقین کنند که او دیگر زنده نیست (هفته آخر فروردین). سپس جسد را پائین آوردند و سلطان سلیم در نماز جنازه اش شرکت کرد، و اجازه داد تا او را دفن کردند. این یک فریبکاری زشت بود که سلطان سلیم درباره مردی مؤمن و دلاور و محبوب دل های مصریان انجام داد، مردی که از هیچ شکستی نهراسیده بود و پس از هر شکستی بار دیگر به جنگ دشمن کشورش رفته بود، دشمنی که واقعاً رفتارش با مردم قاهره نشان داده بود که دشمنی سیه کار و سیه دل است.

## ۲. تبدیل سلطنت عثمانی به خلافت عثمانی

سلطان سلیم هشت ماه در قاهره ماند. در این اثناء شریف مکه (از اجداد شاهان کنونی اردن) که نامش ابوالبرکات هاشمی<sup>۱</sup> و کارگزار سلطان مملوکی

---

۱- اینها نه از تخمه هاشم و خاندان بنی هاشم بلکه از تخمه عبدالدار (عموی هاشم) و خاندان بنی عبدالدار بودند و از دوران پیش از اسلام کلیدداران کعبه (حاجب البیت) بوده اند. لقب درست اینها نه هاشمی بلکه «داری» است. بنی هاشم و بنی عبدالدار پیش از اسلام و در زمان پیامبر با هم اختلاف داشتند، زیرا عبدشمس و برادرش هاشم ریاست مکه را از دست آنها بیرون کشیده و کلیدداری کعبه که درآمدی نداشت را برایشان رها کرده بودند. بعد هم میان هاشم و پسران عبدشمس بر سر ریاست مکه اختلاف افتاد که پس از ظهور اسلام نیز ادامه یافت و در

مصر بود پسرش را با هیأتی به قاهره فرستاد و کلید کعبه را برای سلطان سلیم ارسال داشت، و در نامه‌ئی که برای او نوشت او را «حامی الحرمین الشریفین» لقب داد.<sup>۱</sup> سلطان سلیم مصر را به خیربیک سپرد و اموال خزائن سلطنتی و کتابهای کتابخانه قاهره را بر بار هزار شتر و چند هزار استر و خر کرده از راه فلسطین و سوریه به استانبول فرستاد. سپس صدها تن از هنرمندان و صنعتگران و فقیهان مصری را با خود برداشته به سوی شام به راه افتاد (سلطان سلیم مصر را حقیقه بی رحمانه تاراج مالی و فرهنگی کرد). در این سفر، او الْمُتَوَكَّلِ عَلَى اللَّهِ سوم - آخرین خلیفه عباسی مستقر در مصر - را با خود برد.<sup>۲</sup> او در شام نیز

جنگهای ابوسفیان و پیامبر، و سپس در جنگهای صقین بین علی و معاویه و بعد در قیامهای ضد اموی امام حسین و سپس امام زید نمود یافت. سرانجام هم بنی هاشم با تشکیل سلطنت عباسی کلیه بنی امیه که نوادگان عبدشمس بودند را کشتار کردند، و فقط چند تنی از آنها که به اندلس گریختند زنده ماندند.

۱- حجاز و یمن از زمان ایوبیها بخشی از مصر به شمار می‌رفت، و در این هنگام نیز حجاز تابع دولت مملوکی بود. پس از سقوط دولت مملوکی به دست سلطان سلیم، حجاز ضمیمه کشور عثمانی شد و تا پایان جنگ اول جهانی جزو کشور عثمانی بود. در اواخر جنگ اول جهانی که فرانسه و انگلستان متصرفات دولت عثمانی را در یک قرارداد محرمانه (موسوم به قرارداد سایکس و پیکو) میان خودشان تقسیم کردند شریف حسین (حاکم حجاز از نوادگان ابوالبرکات یادشده) گرفتار بازیهای انگلیسیان شد که به او قول داده بودند که او را پادشاه همه عربها خواهند کرد. شریف حسین فتوای جهاد ضد عثمانی داد که داستان اندوهباری دارد و به اشغال کشورهای عربی توسط انگلیسیان و فرانسویان و پیدایی کشورهای نوینی بر جغرافیای جهان بر مبنای تقسیم‌بندی کهن دوران امپراتوری روم انجامید. در این تقسیم‌بندی چنان به تقسیمات کشوری زمان امپراتوری روم پابندی نشان دادند که تصمیم گرفتند امارت باستانی اسرائیل را نیز احیاء کنند، و داستان درازی دارد که سرانجام به پیدایش کشور اسرائیل انجامید.

۲- سلاطین مصر از زمان صلاح الدین ایوبی به بعد مشروعیتشان را از خلیفه‌های عباسی می‌گرفتند ولی دولت عباسی در مصر نفوذی نداشت. وقتی هولاکوخان در سال ۶۳۷ خ بغداد را تصرف کرد و خلیفه و همه افراد خاندان عباسی را به تحریک خواجه نصیر و

حدود شش ماه ماند، و آنگاه حاکمیت شام را به «جان بُردی غزالی» و حاکمیت حلب را به خیربیک سپرد و آمادهٔ بازگشت به استانبول شد. مردم حلب عرب و شیعه بودند و حلب در نزدیکی مرزهای ایران واقع شده بود. او چندین هزار خانوار از مردم حلب را به متصرفات عثمانی در بالکان کوچ داد، تا برگی دیگر بر جنایتهای ترکانه اش افزوده باشد. او الْمُتَوَكَّلَ عَلَی اللَّهِ را به استانبول برد و «خلعت خلافت» و «تارهای ریش پیامبر» و «شمشیر عمر ابن خطاب» که نزد او بود را از او دریافت کرد، و از او خواست که مقام خلافت را به وی تفویض کند. الْمُتَوَكَّلَ عَلَی اللَّهِ چاره‌ئی جز گردن نهادن به خواست سلطان سلیم نداشت، و در مراسم رسمی بسیار شکوه‌مندی تفویض خلافت به سلطان سلیم را اعلام داشت. از آن پس سلطان سلیم لقب «خلیفه» به خود گرفت، و سلاطین عثمانی از زمان او به بعد لقب خلیفهٔ عثمانی برخوردار شدند. از این زمان به بعد سلطنت عثمانی نام «خلافت عثمانی» گرفت.

اینک سلطان سلیم در مقام خلیفهٔ پیامبر اسلام و میراث‌بر عمر ابن خطاب خود را ولی امر مسلمین جهان می‌دانست. با این رخدادهای بسیار پیچیده اطماع و بلندپروازیهای سلطان سلیم اشباع شد، اروپا از خطر حتمی رهید و اندلس نیز هیچ‌گاه از مسیحیان پس گرفته نشد. همهٔ اینها نشان می‌دهد که جهاد عثمانیان از اول روی کار آمدنشان تا کنون برای مال بوده و گسترش دین بیش از یک بهانه نبوده، هر چند که دین نیز در لشکرکشیهای آنها بر مردم

علقمی دستگیر و کشتار کرد، مردی از این خاندان به نام ابوالعباس احمد به شام گریخت. سلطان مملوکی مصر و شام که نامش ظاهر بی‌برس بود ابوالعباس را به مصر طلبیده با او بیعت کرده او را با لقب «الحاکم بأمرالله» به خلافت نشانند. از آن پس فرزندان و نوادگان این خلیفه در مصر یکی پس از دیگری توسط سلطان وقت به خلافت نشانده می‌شدند تا نوبت به این الْمُتَوَكَّلَ عَلَی اللَّهِ رسید. سلاطین مملوکی چونکه غلام بودند مشروعیت سلطنت خود را از این خلیفه‌ها می‌گرفتند که در حکم «ولی امر مصر و شام» بودند ولی اختیاری برای دخالت در امور سیاسی نداشتند.



مغلوب تحمیل شد. سیاست عثمانیان در کشورگشایی شان آن بود که مردم باید دینشان دین ما و زبانشان زبان ما باشد؛ یعنی مسلمان و ترک زبان شوند.

طبق نظریهٔ سیاسی اسلامی که در آغاز سدهٔ پنجم هجری توسط ابوالحسن ماوردی (فقیه بلندآوازهٔ ایرانی مقیم بغداد) تدوین شده و اندکی بعد توسط امام الحرمین جوینی (فقیه بلندآوازهٔ ایرانی مقیم توس) تکمیل شده بود،<sup>۱</sup> وجود دو خلیفه در یک زمان در جهان اسلام جائز نبود.

اینک که سلطان سلیم خلیفه شده بود شاه اسماعیل نیز به عنوان نوادهٔ پیامبر و امام علی و فاطمه ادعای جانشینی پیامبر و امامان شیعه را داشت و به نوبهٔ خودش نوعی «خلیفه» به شمار می‌رفت.

سلطان سلیم که اینک برنامهٔ آزادسازی اندلس و تسخیر اروپا را به‌کنار نهاده بود برآن شد که ایران را بگیرد و سلطنت صفوی را براندازد و در همهٔ کشورهای اسلامی خلافت واحد تشکیل دهد. او به این هدف در مهرماه سال ۸۹۹ ارتش عثمانی را برداشته به ادرنه رفت، ولی در راه بر بستر بیماری افتاد و دو ماه بعد درگذشت.

همهٔ منابع تاریخی تصریح دارند که سلطان سلیم به ایران و فرهنگ و ادب و تاریخ ایران علاقه‌مند بود و ایران را یک سرزمین مقدس می‌شمرد. بیشتر مطالعاتش در متون پارسی بود، به پارسی شعر می‌سرود، و شاهنامه را بسیار زیاد مطالعه می‌کرد و سخت زیر تأثیر داستانهای حماسی شاهنامه قرار داشت. اسماعیل حقی اوزون دربارهٔ علاقهٔ سلطان سلیم به ادبیات ایرانی می‌نویسد که او به «زبان ترکی شعر کم گفته ولی به پارسی اشعار بسیاری سروده است. منظومه‌های پارسی او به خط خودش در آرشیو موزهٔ توپ قاپی

---

۱- این همان نظریه‌ئی است که حسینعلی منتظری و فقیه‌های همفکرش پس از انقلاب موسوم به اسلامی در ایران با تعدیل اندکی با نام جدید «ولایت فقیه» وارد قانون اساسی نظام موسوم به «جمهوری اسلامی ایران» کردند.

نگهداری می‌شود». نیز می‌نویسد که دیوان شعر پارسی سلطان سلیم در سال ۱۹۰۴ م به دستور ویلهلم دوم - امپراتور وقت آلمان - به قطع بزرگ و زرکاری شده توسط پل هوون در برلن به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup> گویا فقط یک بیت شعر به ترکی از او برجا مانده است، ولی سروده‌های پارسی او بسیار است، و در میان آنها غزل‌های زیبای بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد این مرد بی‌رحم خون‌آشام طبع لطیفی هم داشته و مجموعه تضادهای عجیبی بوده است.

به نظر می‌رسد که سلطان سلیم با تصویری که به تأثیر از شاهنامه فردوسی از شکوه گذشته‌های ایران در ذهنش داشت، پس از فتح کشورهای عربی بسیار علاقمند شده بود که شاهنشاه ایران شود. او پس از آنکه به مقام خلافت رسید دستور داد تاجی شبیه تاج شاهنشاهان باستانی ایران برایش ساختند، و آن را به جای کلاه عثمانی بر سر می‌نهاد و می‌گفت کسی که شاه است باید مثل شاهنشاهان ایران باشد و مثل آنها تاج بر سر بگذارد.<sup>۲</sup> گویا او وقتی شام و مصر را گرفت لقب پارسی «شاهنشاه جهان» بر خودش نهاد.

خلاصه آنکه سلطان سلیم هم به فرهنگ و زبان ایرانی علاقه داشت و هم برای تاریخ و تمدن ایرانی تقدس قائل بود، و هم به زبان پارسی آشنایی کامل داشت. این در حالی بود که شاه اسماعیل نه چندان سواد داشت (سوادش در حد خواندن و نوشتن ابتدایی بود)، نه از تاریخ ایران آگاهی داشت، و نه جز کینه نسبت به ایران و ایرانی احساسی در دل داشت. قزلباشان او نیز ترکان بیابانی بودند که پیشترها ایران را ندیده بودند و هیچ اطلاعی از گذشته ایران و ایرانی نداشتند و حتی نمی‌توانستند به زبان ایرانی سخن بگویند. شاه اسماعیل خودش را شاه ایران می‌نامید ولی با همه چیز ایران بیگانه بود. او از هرگونه شعور سیاسی بی‌بهره بود. در دستگاه او نیز حتی یک نفر وجود

۱ - اسماعیل حقی اوزون، ۲/۳۲۶.

۲ - پارسادوست، ۵۶۱، به نقل از هامرپورگشتال، تاریخ امپراتوری عثمانی.

نداشت که در مواقع حساس قادر به تصمیمگیری درست باشد. سران قزلباش که از برهنگی و گرسنگی و راهزنی به مقام و قدرت و ثروت و شوکت رسیده بودند، کشور را میان خودشان تقسیم کرده بودند و عموماً - به خصیصهٔ نژادی شان - مردمی بودند احساساتی و تحریک پذیر که در هیچ شرایطی نمی توانستند تصمیم درستی اتخاذ کنند. تنها خصایص نژادی شان مکر در راه تاراجگری بود. آنها خصائص جانورانی داشتند که در مواقع شکار به مکر و حيله متوسل می شوند. شاه اسماعیل نیز که همهٔ عمرش در زیر دست چنین عناصری تعلیم دیده بود خصلتهای آنها را داشت، و از هرگونه تدبیر و تفکر بی بهره بود. تنها عاملی که به شاه اسماعیل و قزلباشانش کمک کرد که ایران را اشغال و ویران کنند توحش و بی رحمی و ددمنشی و احساس «رسالت آسمانی» آنها بود.

وقتی سلطان سلیم همهٔ توانش را متوجه شام و مصر کرد فرصت مناسبی پیش آمده بود تا شاه اسماعیل دست به کار جبران شکست چال دیران شود و سرزمینهایی که سلطان سلیم از ایران جدا کرده بود را بازپس گیرد. ولی نه او جسارت چنین تفکری را داشت و نه در میان قزلباشانش یک مرد یافت می شد که در غم ایران باشد. او حتی چندان تدبیر نداشت که در این دوران به فکر مهار کردن باندهای تبهکار تبرایی بیفتد تا مردم ایران را بیش از آن از خودش نرنجانند و وادار نسازد که برای نجات از ستمهای تبرائیان دست به دامن دشمن او شوند. ولی او چنین نکرد و نمی خواست هم که چنین کند. برای او ملت مفهومی نداشت، و دلجویی از ملت معنائی نمی داد. او جز به نابودی مذهب منسوخ سنیان و نشر مذهب حق خودش به هیچ چیزی نمی اندیشید.

### ۳. فروریختن نخوت شاه اسماعیل پس از فاجعهٔ چال دیران

شاه اسماعیل در اثر پرورشی که از کودکیش توسط مادر و خلیفه هایش یافته بود، تا پیش از شکست چال دیران خودش را یک ذات مقدس فوق بشری

تأیید شده به امدادهای غیبی امامان شیعه می‌پنداشت، و خیال می‌کرد که مادر گیتی فقط یک ذات پاک را زائیده است و آن هم او است. او چندتا از اشعارِ ترکی شاه اسماعیل خطایی که از خلیفه‌ها شنیده و از بر کرده بود را همواره در هر مناسبتی تکرار می‌کرد و دم از خدایی و عصمتِ خویش می‌زد. در یکی از اینها تصریح می‌کرد که «پدرم علی و مادرم فاطمه است و من یک امام از دوازده امام هستم.» در دیگری تصریح می‌کرد که «من عیسا ابن مریم و خضر و اسکندر هستم.» در دیگری می‌گفت که «من همراه منصور بر سرِ دار بودم، من همراه ابراهیم خلیل در آتش بودم، من همراه موسا در طور بودم.» در دیگری می‌گفت که «من نور محمد و سرِ علی هستم، من گوهر دریای حقیقت و سرِ اَنَا الحق و حق مطلق ام.» در دیگری ادعا می‌کرد که «من طوفان نوح را در ازل دیده بودم که در حال آمدن است.» در دیگری می‌گفت که «من از ذات مرتضا علی هستم، من شاه غازیان ام.»<sup>۱</sup>

او در نامه‌ئی که برای شیبکخان فرستاد، تصریح کرد که آن اسماعیل صدیق و نبی که در آیهٔ قرآن نامش آمده است من ام، و خدا هزار سال پیش در قرآنش مرا راستگو و برگزیده (اسماعیلِ صدیقِ نبی) خوانده است. او در این نامه ادعا کرد که به او وعدهٔ آسمانی داده شده که در آخرزمان بر جهان بشریت سلطنت کند و سراسر گیتی را بگشاید و دینش را در میان انسانها بگستراند؛ و این حدیث را آورد که «لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ، وَ دَوْلَتُنَا فِي اٰخِرِ الزَّمَانِ».<sup>۲</sup> او خودش را مصداق این حدیث می‌دانست که از زبان امامان شیعه ساخته شده بود و قرار بود که شعیان در آخرزمان تشکیل سلطنت جهانی بدهند.<sup>۳</sup>

۱- پارسادوست، ۴۵۶-۴۵۸.

۲- متن کامل نامه در پارسادوست، ۸۰۵-۸۱۰.

۳- باوری هنوز برای فقهای شیعه در ایران و عراق و لبنان سخت به آن پایبندند. آنچه برنامهٔ «صدور انقلاب اسلامی» نامیده می‌شود نمادی از پی‌گیری این باور است. آنچه در سخنرانیهای دولتمردان ایران کنونی در رسانه‌ها به‌عنوان «حکومت

شاه اسماعیل که به سبب آن پرورش غلط و گرنشهای بنده وارِ مریدانش که شب و روز به او سجده می کردند، خودشیفته شده بود به راستی باور داشت که برگزیدهٔ آسمانها است و از جانبِ خدا و معصومین هدایت و حمایت می شود و همواره در همه جا پیروزمند خواهد بود تا «مذهبِ حق» را بگستراند و «مذهبِ منسوخ» را از صحنهٔ گیتی براندازد و نام و نشان ابوبکر و عمر و عائشه را - که به گمان او دشمنان خدا و پیامبر و اسلام بودند - محو کند. تا پیش از جنگ چال دیران این عقیدهٔ قلبی او بود و سخت به آن پایبند بود و در همه جا به آن تصریح می کرد. اما وقتی در چال دیران تیر خورد و نقش زمین شد و مرگ تحقیرآمیز را به چشم دید چنان رعب و هراسی در دلش افتاد که ساختمان خودشیفتگی و نخوتش به یکباره فروریخت و خویش را موجودی ناتوان و درمانده یافت که نیاز به کمک یکی دو قزلباش از جان گذشته دارد تا از میدان بگریزد و جانش را نجات دهد تا به دست سلطان عثمانی نیفتد. می توان تصور کرد که او در آن لحظات شکنجه های جانگدازی که خودش به بسیاری از بزرگان و نام آوران ایران وارد آورده بود را به خاطر آورد، و در هراس شد که اسیر سلطان سلیم شود و مجبور گردد که چنان شکنجه هائی را تحمل کند. او به چشم خود دیده بود که وقتی به فرمان او یکی از بزرگان ایران را زنده زنده پوست برمی کنند و این کار را ساعتها به آهستگی انجام می دادند تا آن شخص بیهوش نشود و زجر شکنجه را بیشتر نوش کند، چه زوزه های جان خراشی از اعماق جان آن زجر دیده بیرون می آمد. او به چشم خود دیده بود که وقتی یک نفر از بزرگان ایران را به فرمان او روغن و شمع می مالیدند و دست

صالحان» از آن یاد می شود نیز تشکیل حاکمیت جهانی شیعه است؛ زیرا در نظریهٔ سیاسی اینها فقط شیعیان دوازده امامی «صالحان» جهان اند و حق حکومت کردن بر جهان فقط و فقط از آن شیعیان است و دیگر هرچه حاکمیت هست غاصب و باطل است و باید زدوده شود. این نظریه که البته با فرهنگ ایرانی در تعارض آشکار است بخش اساسی فقه سیاسی شیعه است.

و پا بسته در آفتاب رها می کردند، چه گونه پوستش عفونت می کرد و کرم در پوستش پیدا می شد و آن کرمها چه گونه پوستش را می خوردند، و آن بدبخت روزها و شبهای متمادی در زیر شکنجه زوزه می کرد و لحظه‌ئی زوزه‌هایش خاموش نمی شد. می توان تصور کرد که او صحنه‌های شکنجه قربانیان خراشیده پوست در قفسهای آهنین پر از مورچه، یا زوزه‌های قربانیان در حال بریان شدن بر بالای آتش را اکنون بر خودش احساس می کرد و بر خود می لرزید. شاه اسماعیل تا پیش از این با این گونه شکنجه کردن انسانها لذتی می برد که برایش کمتر از لذت جماع جوانان نبود. ولی در لحظاتی که به حالت زخم خورده در گودال میدان چال دیران افتاده بود، می توان پنداشت که همه این شکنجه‌ها را بر روی خودش احساس می کرد و شکنجه نشده درد می کشید. تفکر درباره شکنجه‌ها که گمان می کرد به زودی به فرمان سلطان عثمانی بر او وارد خواهد آمد روحش را در هم می شکست و او را بیش از پیش به ذلیل بودن خودش واقف می کرد. فاصله طولانی میان چال دیران و درگزین همدان را به یک منزل تاختن نه نشانه دلیری است و نه نشانه بی باکی بلکه نشانه ضعف شخصیتی و هراس و وحشت است. او و قزلباشانش چنان دست و پایشان را از هراس سخت گم کردند که هر کدام در گوشه‌ئی و غاری متواری شدند تا مگر دست ایرانیان به آنها نرسد و زنده بمانند. اهل تاریخ می گویند که همیشه شخصیت قهرمانان را باید در لحظات شکست شناخت نه در عرصه پیروزی؛ و در لحظات شکست است که معلوم می شود یک نفر واقعاً قهرمان است یا تصادفاً برای او پیروزیهای قبلی را به ارمغان آورده بوده و او شایسته آنها نبوده است. شاه اسماعیل، به آن سبب، همین که خود را از گودال بیرون کشیده بر پشت اسب انداخت تا وقتی به درگزین رسید از اسب فرود نیامد که از سلطان سلیم در هراس شده بود. این هراس شاه اسماعیل را چنان شکست و فروریخت که دیگر هیچ گاه به حالت یک انسان معمولی در نیامد. شکست و فرار خفت بار چنان بر روحیه او اثر نهاد که او از آن پس عملاً به یک موجود

ناکاره و مُهمَل و سرخورده و ناامید و بزدل و هراس زده تبدیل گشت، چنانکه شنیدن کلمهٔ «جنگ» او را به لرزه در می آورد و به فکر فرار می افکند.

او که دیگر یک موجود فروریخته و روحیه باخته بود از آن پس قدرت تصمیمگیری را به کلی از دست داد و از صحنهٔ تصمیمگیری کنار کشید و امور قزلباشان را به دست میرزا شاه حسین (حسین بنای سابق) سپرد. بوداق قزوینی - وقایع نگار دربار شاه تهماسب - می نویسد که پس از جنگ چال دیران «خسرو دین مطلقاً از مُهمّاتِ خود خبر نداشت و تمامی [امور کشور] به دست و کلا و وزرا بود». <sup>۱</sup> و احمد قمی می نویسد که میرزا شاه حسین اصفهانی او را «ترغیب به لهو و لعب و ارتکاب به شرب خمر فرمود، چنانکه مدت دهسال تمام آن خسرو مشتری احتشام در عراق و آذربایجان بدان اشتغال نموده اصلاً در رفع اعدای و مخالفان اطراف و نواحی ممالک اندیشه و توجهی نفرمودند و ارادهٔ جهانگشایی و عالمگیری از خاطر عاطر دریا مقاطر بیرون رفت». <sup>۲</sup>

شاه اسماعیل در سالهای پس از شکست چال دیران موجود مفلوکی بود که از شدت فشار روحی به میگساری و مستی دائم روی آورد و شب و روز را در بی خبری به سر می برد. او در این سالها خودش را در باده و مستی غرق کرد تا از جهان از خویشتن بی خبر بماند. او دیگر علاقه ئی به پی گیری رسالت موهوم پیش از شکست چال دیران نداشت. همهٔ ساعات شبانه روز را با میگساری و لواط در دشتهای دور از پایتخت در چادرها می گذراند، و می کوشید که بیشترین لذت را از زندگیش ببرد و در عین حال از دنیا بی خبر بماند.

او که پیش از آن - چنانکه گفتیم - در قلمرو علاءالدوله ذوالقدر آن جنایتها کرد، اکنون از بیم اینکه علاءالدوله بخواهد به جنگ او برخیزد، با ارسال نامه و هدایای گرانبها کوشید که دوستی علاءالدوله را جلب کند. در

۱ - پارسادوست، ۶۱۷، به نقل از جواهرالأخبار بوداق قزوینی.

۲ - خلاصه التواریخ، ۱۵۴.

همین هنگام سلطان سلیم سپاه بزرگی را برای تصرف قلمرو علاءالدوله گسیل کرد، علاءالدوله کشته شد و کشورش ضمیمهٔ خلافت عثمانی شد.

شاه اسماعیل همچنین کوشید که به دشمن خونینش شروان شاه (نامش شیخ شاه، پسر شروانشاه کشته شدن به دست شاه اسماعیل) که با سلطان عثمانی روابط دوستانه برقرار کرده بود نزدیک شود؛ زیرا از آن می ترسید که شروانشاه به کین پدرش به جنگ او برخیزد. علاوه براین او امیدوار بود که شروان شاه واسطهٔ برقراری صلح میان او و سلطان سلیم شود و خطر جنگ احتمالی آیندهٔ سلطان را از او دور کند. شاه اسماعیل در این زمان جز به زنده ماندن به خاطر ادامهٔ عشرتهایش به هیچ چیزی نمی اندیشید. و چون می دانست که در درون ایران همهٔ ملت با او دشمن اند به دوستیش با شروان شاه افزود تا اگر بار دیگر در برابر سلطان سلیم مجبور به فرار شود نزد شروان شاه جائی برای پناه گرفتن و زنده ماندن داشته باشد. او برای تقویت دوستیش با شروان شاه به فکر افتاد که با او پیمان وصلت ببندد، و به این منظور نایب السلطنه اش میرزاشاه حسین اصفهانی و رئیس دستگاه دینیش میر جمال الدین محمد را در رأس یک هیأت بلندپایه به شروان فرستاد تا «خاطر شیخشاه را به تأکید مراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند».<sup>۱</sup> او به شروان شاه پیشنهاد فرستاد که دخترش (دختر شاه اسماعیل) را برای پسر خودش بگیرد. آن شاه اسماعیل سنی ستیز که تا دیروز حتی نمی توانست بشنود که هرکس سنی است حق زنده ماندن دارد، امروز چنان به مذلت افتاده بود که یک شاهزادهٔ سنی که دشمن خاندانی او به شمار می رفت دخترش را به زنی بگیرد شاید او در شکست احتمالی آینده نزد این مرد سنی جائی برای پنهان شدن بیابد.

او که سلطان سلیم برایش کابوس شده بود دست به دامن شروان شاه شد تا نزد سلطان سلیم شفاعت کند که وی را ببخشد و به دشمنی با او ادامه



ندهد. شروان شاه نیز بنا به تقاضای ملتمسانه شاه اسماعیل برایش نزد سلطان وساطت کرد. سلطان سلیم که تا آن زمان شام و مصر و حجاز را ضمیمه دولتش کرده بود، وقتی از قاهره به حلب رسید فتحنامه مفصلی شامل گزارش پیروزیهایش برای شروان شاه فرستاد و به او نوشت که مقصد بعدی او شاه اسماعیل خواهد بود. شاه اسماعیل نیز وقتی شنید که سلطان سلیم به حلب رسیده است، یک هیأت سفارتی از بلندپایه ترین مقامات دولتش را با هدایای گرانبها و تهنیت نامه مفصل به نزد سلطان سلیم فرستاد. او در نامه اش سلطان سلیم را «حامی حرمین شریفین و اسکندر زمان و مالک بلاد و اُمم» خواند و خاضعانه به او نوشت که «خواست و قصد تو هر چه باشد من آن را به جای خواهم آورد».<sup>۱</sup> او در نامه اش به سلطان سلیم خودش را تا حد یکی از چاکران سلطان پائین آورد و اعلام داشت که حاضر است هر فرمانی که سلطان به او بدهد را اطاعت کند. با وجودی که شاه اسماعیل تا این حد خودش را نزد سلطان سلیم ذلیل نشان داده بود، باز هم سلطان مغرور عثمانی به نامه او توجهی نشان نداد. شاه اسماعیل حتی نامه‌ئی با هدایای بسیار به همراه هیأتش به مادر سلطان سلیم نوشت،<sup>۲</sup> شاید بتواند عطوفت آن زن را جلب کند و توسط او سلطان سلیم را از حمله مجدد به ایران بازدارد.

شاه اسماعیل که هراس از سلطان سلیم کابوس شب و روزش شده بود نه تنها دخترش را پسر شروان شاه داد بلکه دختر شروان شاه را نیز به زنی گرفت تا حمایت شروان شاه از خودش را یقینی سازد. او چندان برای این وصلت اهمیت قائل شده بود که وقتی موکب عروس از شروان بیرون آمد خود با تمام بزرگان دولتش در یک موکب بزرگ و باشکوه تا چند فرسنگی تبریز به پیشواز موکب عروس رفت. پس از آن تصمیم گرفت که به زیارت شروان شاه برود، ولی

۱- اسماعیل حقی اوزون، ۲/۳۱۶.

۲- پارسادوست، ۵۵۷.

وقتی از تبریز به راه افتاد خبر درگذشت شروانشاه را دریافت کرد.

همه تلاشهای شاه اسماعیل برای جلب دوستی سلطان مغرور عثمانی - که اینک ولی امر مسلمین جهان شده بود - بی ثمر ماند. این امر بر هراس شاه اسماعیل از او افزود، و وی را بیشتر به میگساری و مستی کشاند. در این دوران تنها کار او میگساری و لواط بود، و تنها دلخوشیش کاسه جمجمه شیبکخان که وی را به یاد پیروزیهای گذشته می افکند و دل آسایی می داد. درگذشت سلطان سلیم و به سلطنت رسیدن پسرش سلطان سلیمان نیز نتوانست که هراس شاه اسماعیل نسبت به عثمانی را کاسته کند. افراط در میگساری و لواطگری او را از پا افکند و به شدت رنجور کرد تا جائی که دیگر اشتهائی به غذا نداشت. همه غذایش شده بود باده‌ئی که در کاسه سر شیبکخان می نوشید. «از شرب مُدام و قلت ورود طعام نقص تمام به احشاء رسید... آن حضرت را سقوط اشتها و عدم میل به غذاء به مرتبه‌ئی رسید که از بوی طعام ایذاء می یافت.»<sup>۱</sup> او هر روز ضعیف و ضعیفتر شد و در اثر نخوردن غذا رنجوریش افزوده شد تا آنکه در هفته آغازین خردادماه سال ۹۰۳ خ در آستانه ۳۷ سالگی درگذشت. تاریخ نگاران صفوی چندین سروده درباره ماده تاریخ وفات شاه اسماعیل در کتابهایشان آورده اند که همه در ستایش او است. ولی ایرانیانی که از ستمهای او و قزلباشانش به جان آمده بودند از او به بدی یاد کردند. یک ایرانی ناشناس تاریخ وفات او را در یک دوبیتی که در بیاضی مانده است چنین سرود:

بد آمد شاه اسماعیل و بدرفت چو فرعون و چو هامان بی رشد رفت  
بگو در سال ظل و ماه خرچنگ به سوی لعنتستان ابد رفت

#### ۴. اشغال آذربایجان و همدان و کردستان و عراق توسط عثمانیان

شاه اسماعیل چهار پسر داشت که بزرگترینشان تهماسب در اسفندماه

۱ - امیر محمود خواندمیر، ۱۲۰.

۸۹۲ متولد شده بود. این کودک دهساله را سران قزلباش با لقب «مرشد کامل» و «ولی مطلق» به سلطنت نشاندهند و خود به حاکمیت تاراجگرانه بر ایران ادامه دادند. این کودک نیز شیوهٔ عیاشی پدرش یعنی همان میگساری و همان لواطگری را دنبال کرد و امور کشور را برای قزلباشان رها ساخت.

در دوران سلطنت شاه تهماسب که دوران ورود عناصر نوینی به نام فقیه‌هان لبنانی از منطقهٔ جبل عامل به ایران و سازماندهی دستگاه دینی صفوی توسط آنها بود فشار برنامه‌ریزی شده بر مردم ایران برای تغییر مذهب ادامه یافت. در زمان او کشور را عملاً دسته‌جات بسیار منظم تَبْرایی اداره می‌کردند که زیر فرمان مستقیم تازه‌واردان لبنانی اهل جبل عامل بودند. تَبْراییان در این دوران کارنامه‌ئی بسیار سیاهتر از کارنامهٔ شاه اسماعیل نشان دادند و چنان زیانهای بزرگی به کشور وارد آوردند که هیچ‌گاه جبران نشد. مردم در مشهد و گرگان و مرو و هرات دست به دامن عبیدالله خان ازبک شدند. عبیدالله خان این شهرها را گرفت. از آن پس این شهرها تا پایان زندگی شاه تهماسب در میان ازبکان و قزلباشان دست به دست می‌شد، و هر بار که قزلباشان بر این شهرها دست می‌یافتند مردم به جرم همدستی با ازبکان سنی کشتار می‌شدند. قزلباشان چونکه از شکستهایی که از ازبکان می‌خوردند زیان می‌دیدند با تاراج کردن مردم به جبران خساراتشان می‌پرداختند. مثلاً در مورد یکی از لشکرکشیهای عبیدالله خان به هرات، وقتی قزلباشان پذیرفتند که شهر را تحویل ازبکان دهند مشروط بر آنکه عبیدالله خان اجازه دهد تا آنها زنده و سالم از شهر بروند، اسکندریک چنین می‌نویسد:

از طایفهٔ تکلُو در آن واقعه ستم و تعدی بسیار به رعایای بی‌چاره رسید؛ نقود و اسباب ظاهر را از ایشان گرفته بیرون می‌کردند بلکه به جستجوی اشیای نهانی نیز می‌پرداختند، و بعد از بیرون رفتن شهریان، خانه‌ها و منازل ایشان را می‌کنند و اگر دفینه یافت می‌شد

می بردند.<sup>۱</sup>

یعنی پیش از آنکه شهر را تخلیه کنند اموال مردم را تاراج کردند و بسیار خانه‌ها را به امید آنکه شاید چیزی در دیوارها نهان باشد منهدم کردند. او در یک مورد دیگر، دربارهٔ بازگیری هرات توسط قزلباشان می نویسد که حاکم قزلباش در هرات به کسانی که گمان ثروتی بر آنها می بُرد گفت که امامان به من فرمان داده‌اند که اموال شما را مصادره کنم و مقرر داشته‌اند که از چه کسی چه مبلغی مال بگیریم؛ و من چاره‌ئی جز اجرای فرمان امامان ندارم:

[او] در هرات به سخنِ جمعی اشرار، باب ستم و زورگیری بر روی خلائق گشود،... و به هر کس از مردم شهر و بلوکات گمان اندک تمولی (یعنی ثروتمندی‌ئی) بود به مصادره و مؤاخذهٔ او گرفتار گشت... اظهار می کرد که دوشینه در واقعه از حضرات دوازده امام علیهم السلام به من اشاره شد که از فلان شخص فلان مبلغ گرفته به غازیان بده و دفع دشمنان ما کن، و حکم امام را چاره نیست... و فرمودهٔ امامان را کم و زیاد جایز نیست. القصة... زر بسیار به حصول پیوست و مردم از جور او به جان رسیدند.<sup>۲</sup>

سران قزلباش با این ترتیب، بسیاری از جنایت‌هایی که می خواستند انجام دهند را به فرمان امامان نسبت می دادند که در رؤیا دریافت کرده بودند. شاید هم راست می گفتند و این را در خواب می دیدند. زیرا شب و روز به خودشان تلقین می کردند که اجراکنندهٔ ارادهٔ امامان اند؛ پس طبیعی بود که این خودتلقینی در رؤیاهایشان نیز بازتاب یابد، و در خواب از همان امامانی که تصویرشان را خودشان در ذهنشان ساخته بودند فرمان یابند که جنایت کنند. در آن زمان قزلباشان هنوز از امام غائب چندان اطلاعی نداشتند تا بتوانند در

۱ - اسکندییک، ۵۹.

۲ - همان، ۶۳.

بیداری او را ببینند؛ پس هرچه لازم بود را در خواب می دیدند. بعدها که لبنانیهای جبل عامل به ایران آمدند قزلباشان را با امام غائب آشنا کردند.

سلطان سلیمان که در پائیز ۸۹۹خ به جای پدرش سلیم نشسته بود برنامه اروپاگیری پدرش را که با جنگ چال دیران و فتوحات شام و مصر متوقف شده بود پی گیری کرد. او برای آنکه حسن نسیت خویش را نسبت به شاه اسماعیل نشان داده باشد همه سفیران شاه اسماعیل که توسط سلطان سلیم به زندانها فرستاده شده بودند را آزاد کرده به ایران فرستاد؛ و این در حالی بود که وقتی او به سلطنت نشسته بود شاه اسماعیل رسم سیاسی را به جا نیاورده پیام تبریک برای او نفرستاده بود تا نشانه به رسمیت شناختن سلطنت او باشد. شاید شاه اسماعیل و مشاوران قزلباش و تبرایی اش این رسم را نمی شناختند. سلطان سلیمان پس از آن به بلگراد لشکر کشید، و پس از گرفتن بلگراد جزیره رودس را به نیروی آن صد کشتی که پدرش ساخته بود گرفت (آغاز زمستان ۵۰۱خ). شاه اسماعیل وقتی خبر فتح رودس را شنید سفیری را در رأس هیأتی با نامه احترام آمیز و هدایای بسیار به استانبول فرستاد. اسماعیل حقی اوزون می نویسد که هیأت سفارتی شاه اسماعیل ۵۰۰ مرد بودند، و ۲۰ تن از آنها اجازه یافتند که وارد استانبول شوند و بقیه در اسکودار نگهداری شدند.<sup>۱</sup> معلوم می شود که شاه اسماعیل هدایای بسیاری را در یک کاروان بزرگ برای سلطان سلیمان فرستاده بوده تا دل او را به دست آورد. او در نامه اش سلطان سلیمان را «خاقان جم جاه سکندر تمکین سلیمان مکان دارا آئین» نامیده از اینکه سرزمین کافران را خدا به دست او فتح کرده است ابراز شادی نموده بود. از سلطان سلیم نیز با عنوان «حامی بیضه اسلام» و «فردوس مکان علیین آشیان» و «مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» یاد کرده بود، و همه گونه تلاش به کار برده بود تا از سلطان سلیمان دلجویی کند. سلطان سلیمان هیئت سفارتی را به حضور

پذیرفت، ولی پاسخ به نامه شاه اسماعیل را به رئیس منشیان حواله کرد؛ و به جای آنکه رسم معمول را به جا آورده متقابلاً سفیری به نزد شاه اسماعیل بفرستد نامه را به دست سفیر شاه اسماعیل داد. رئیس منشیان در این نامه که به زبان پارسی نوشته بود شاه اسماعیل را با القاب «جناب اِمَارَت مآبِ حکومت انتساب، اسماعیل ابن شیخ حیدر» خطاب کرده به اطلاع او رسانده بود که مفاد نامه اش «به سمع اشرف اعلیٰ» رسیده و با «حُسن قبول» سلطان مواجه شده است.<sup>۱</sup> اگرچه خطاب نامه یادشده به گونه‌ئی است که انگار سلطان عثمانی شاه اسماعیل را به عنوان شاه مستقل به رسمیت نمی‌شناسد، ولی پذیرش سفیر شاه اسماعیل و پاسخ دادن به نامه او نشان از آن می‌دهد که روابط ایران و عثمانی به مرحله نوینی وارد شده بود و امید برقراری آشتی می‌رفت.

چیزی از این موضوع نگذشته شاه اسماعیل از دنیا رفت و کودکش شاه تهماسب به جایش نشانده شد. سلطان سلیمان همچنان توجهش را معطوف به گرفتن اروپا متمرکز کرده بود و خود را برای ادامه کشورگیری در اروپا آماده می‌کرد که قضایای اسرارآمیزی پیش آمد و ناگهان او را متوجه لشکرکشی به ایران کرد و اروپا نجات یافت.

مردم کردستان و عراق همواره در تلاش بودند که از دولت عثمانی برای رهایی از دست ستمهای قزلباشان کسب حمایت کنند. شخصیت‌های کردستان و عراق سلطان سلیمان را به لشکرکشی به ناحیه خویش فرامی‌خواندند. شاه اسماعیل همه زمینه‌ها را برای جدایی کردستان و عراق از ایران فراهم آورده بود. در زمان شاه تهماسب نیز سیاست ایرانی ستیزی توسط قزلباشان با شدت بسیار دنبال شد، و مردم را بیش از پیش به فکر چاره‌گری برای یافتن راه نجات افکند. سلطان سلیمان که می‌دانست در ایران چه بیزاری‌ئی از قزلباشان وجود دارد در سال ۹۱۱ پس از هماهنگی با رهبران عراق و کردستان به سوی شرق

۱ - متن هر دو نامه در منشآت السلاطین، ۵۲۵ - ۵۲۷.

اناتولی حرکت کرد. وقتی او به مرزهای آذربایجان رسید شاه تهماسب را سران قزلباش در یکی از دشتهای مرکز کشور تفریح و بازی می دادند و مشغول شکار بودند. مرزهای آذربایجان هیچ گونه دفاعی نداشت. او به سادگی وارد خاک آذربایجان شد و تبریز را بدون جنگ به تصرف درآورد. مردم تبریز با شادی از عثمانیان استقبال کرده شهر را به آنها تسلیم کردند. با تصرف تبریز سراسر آذربایجان - جز اردبیل - به دست عثمانیان افتاد. قزلباشان هیچ واکنشی در برابر سقوط آذربایجان از خود نشان ندادند، و شاه تهماسب را همچنان با اردوی عشرت به دشتهای خوش آب و هوا می بردند و روزهایشان را به خوشی می گذرانند. قزلباشان چونکه دیگر تبریز را نداشتند پایتختشان را به قزوین منتقل کردند. سلیمان قانونی از آذربایجان راهی همدان شد. همدان نیز داوطلبانه تسلیم سلطان شد. سلطان از همدان راهی بغداد شد. تا ورود او به بغداد هیچ گونه مقاومتی در برابرش نشان داده نشد. او بغداد را به آسانی گرفت، و دیگر شهرهای عراق نیز تسلیم او شدند. اینکه در عراق هیچ مقاومتی از جانب هیچ گروهی بروز نکرد، نشان دهنده آنست که شیعیان عراق نیز از قزلباشان به ستوه آمده و آرزومند نجات بوده اند. آذربایجان و همدان و عراق ضمیمه کشور عثمانی شدند.

سلطان عثمانی در سال ۹۳۴ خ پیمان صلحی به شاه تهماسب تحمیل کرد که به موجب آن شاه تهماسب الحاق تبریز و توابعش به اضافه همدان و کردستان و عراق به دولت عثمانی را به رسمیت شناخت. به دنبال این رخدادها جماعات بزرگی از ترکان بیابانهای اناتولی توسط عثمانیان به درون آذربایجان کوچانده شدند.<sup>۱</sup>

---

۱. وقتی به تاریخ ایران از زمان خزش ترکان اوغوز در لشکرکشیهای سلجوقیان به بعد دنبال می کنیم می بینیم که بزرگترین صدمه را مردم آذربایجان از ترکان دیده اند. زیرا آذربایجان پربرکت ترین سرزمین ایرانی بود و بیشترین تشویق برای را خزش جماعات ترک داشت. من این موضوع را در دفتر دیگری مورد بررسی قرار داده ام.

قزلباشان از آن پس به همان رسم جهاد دیرینه‌شان برگشتند، و در حملاتی که از راه اردبیل به اران و شروان بردند آن سرزمین را متصرف شده خاندان ایرانی تبار شروان شاهان را به کلی نابود و کشورشان را ضمیمه قلمرو خویش کرده به تغییر دادن خشونت‌آمیز مذهب مردم همت گماشتند. همچنین در حملات جهادی از راه اران به گرجستان که به هدف غنیمت‌گیری انجام می‌شد، ضمن تاراج و تخریب آبادیهای گرجستان بخش‌هایی از آن سرزمین را نیز به قلمرو خویش افزودند. این در حالی بود که تبریز و بخش اعظم آذربایجان و همچنین استان همدان و سراسر کردستان در اشغال ترکان عثمانی بود، و شاه تهماسب طبق یک قرارداد ننگینی رسماً این بخش از ایران را به عثمانیان تحویل داده بود.

شاه اسماعیل و شاه تهماسب و قزلباشان که در ستم به ایرانیان شیر می‌نمودند در دفاع از ایران موش‌حقیری بودند.

در نیمه نخست سده دهم خورشیدی آنچه به نام کشور ایران مانده بود ایران مرکزی و جنوبی و گیلان و مازندران و اران و شروان بود. سغد و خوارزم و بخشی از خراسان و بخش اعظم گرگان در دست ازبکان بود، و آذربایجان و همدان و دیار بکر و کردستان به اضافه عراق رسماً و طبق توافقنامه کتبی ضمیمه کشور عثمانی شده بودند. بعدها در زمان شاه عباس که دخالت جاسوسان انگلیسی در دربار صفوی به هدف مواجهه با خطر عثمانی اوج گرفت و ارتش صفوی با تشویق و هدایت و کمک‌های فنی آنها تقویت شد، عثمانیان استان همدان و اندکی از کردستان به علاوه تبریز و آذربایجان کنونی را به صفویان بازپس دادند که داستان درازی دارد و من در دفتر دیگری آورده‌ام.

منطقه مک‌کران (بلوچستان) چونکه فقیر بود قزلباشان به آن توجهی نداشتند؛ لذا این منطقه به حال خود رها گردید و شامل سلطنت قزلباشان نشد. چندی بعد بخش عمده مک‌کران (شامل کویته، کلات، خضدار، تربت، گوادر) ضمیمه قلمرو تیموریان هند شد. این سرزمین کاملاً ایرانی که همه



مردمش ایرانی نژاد و ایرانی زبان‌اند (و اکنون نیز به ایرانی نژاد بودن خودشان می‌نازند) برای همیشه و تا امروز از ایران جدا ماند، و پس از تشکیل کشور نوپای پاکستان به سال ۱۳۲۷ خ، به صورت یک ایالت نیمه خودمختار این کشور درآمد و بلوچستان پاکستان نامیده شد. عراق و ارزنجان و دیار بکر نیز دیگر هیچ‌گاه به دامن ایران برنگشتند. پس از جنگ اول جهانی عراق و بخشی از کردستان، با ارادهٔ انگلستان و فرانسه (طبق پیمان موسوم به سایکس و پیکو) به یک کشور به صورتی که امروز هست - یعنی کشور عراق - تبدیل شد؛ و ارزنجان و دیار بکر و بخش اعظم کردستان همچنان جزو کشور ترکیه ماندند. ایرانیان این بخش از ترکیه تا امروز زیر ستم مضاعف ترکان قرار دارند، دولت ترکیه هنوز هم نژاد آنها به عنوان قوم گُرد را به رسمیت نمی‌شناسند، و هنوز فشار برای ترک‌سازی آنها ادامه دارد.

گسترش سلطهٔ عثمانی در خاورمیانهٔ عربی لطمهٔ تاریخی بزرگی به تمدن منطقه زد و ملت‌های منطقه را از کاروان تمدنی عقب نگاه داشت. عثمانیان ۴۰۰ سال کشورهای عربی در خاورمیانه و بخشی از شمال آفریقا را در اشغال داشتند و امپراتوری بسیار پهناوری را تشکیل داده بودند. در این دوران دراز هیچ کار فرهنگی در خورِ ذکر در امپراتوری عثمانی صورت نگرفت، یک دانشمند که نامی داشته باشد در هیچ‌کدام از کشورهای تابع عثمانی پیدا نشد، یک کتابی که امروز بشود به آن افتخار کرد نوشته نشد، فقه نیز در همان وضعی ماند که در آستانهٔ اشغال این کشورها توسط عثمانیان داشت، و از آن پس حتی یک فقیه نامدار در کشورهای عربی پیدا نشد؛ تا آنگاه که سلطهٔ عثمانی رو به افول نهاد و محمد عبده و عبدالرحمان کواکبی پیدا شدند. مصر در دوران سلطنت ممالیک دوران شکوه خویش را می‌گذرانند. ولی با افتادن مصر به دست عثمانیان دوران درازمدت انحطاط مصر آغاز گردید؛ دورانی که تا اواخر روزگار عثمانیان و روی کار آمدن محمدعلی بیگ کبیر و دست‌یابی مصر به خودمختاری ادامه یافت. تمدن موسوم به اسلامی در دوران سلطنت

عثمانیان واقعاً به قهقرا رفت. عثمانیان تمدن ستیز نبودند ولی تمدن ساز هم نبودند؛ زیرا از نظر نژادی قومی نبودند که بتوانند تمدن سازی کنند. البته مساجد بسیار زیادی ساختند برای آنکه بهشت را عوض بگیرند؛ زیرا از فقیهان و متولیان مساجد شنیده بودند که هر که در این دنیا یک خانه‌ئی برای عبادتِ الله بسازد در آخرت یک کاخی در بهشت عوض خواهد گرفت.